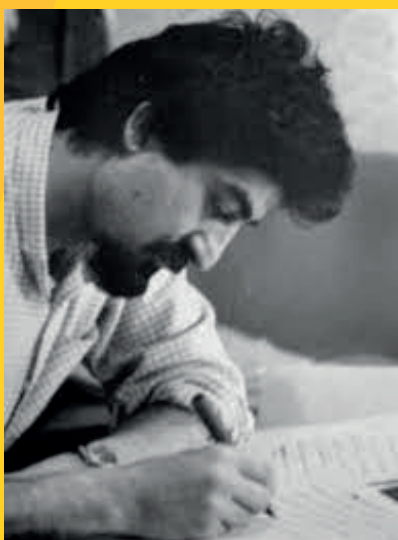


از "گفتمان اصلاحات" تا سناریوهای "تغییر رفتار"

آنچه در ایران میگذرد، نشان تمام نمائی از ناممکن بودن بقاء سلطه اسلام سیاسی به شیوه ای است که در چهل سال گذشته وجه مشخصه جمهوری اسلامی بوده است. خود سران رژیم متوجه شده اند که در تداوم بکار گرفتن آن شیوه ها، از پس مردم و قبول مطالبات و خواستههایشان بر نیامده اند. هیچ رژیم فوق دیکتاتوری و سوپر ارتجاع، نمیتواند به اتکاء صرف سرکوب و کشتار به حکومت خود ادامه بدهد، اگر قادر نباشد از نظر اقتصادی اقدامات و سیاستهایی را به نفع اقشاری از جامعه در دستور کار خود بگذارد. در جمهوری اسلامی، و حاکمیت اسلام سیاسی، اقتصاد به ورشکستگی محض دچار شده است. رژیم جمهوری اسلامی در بنیان، و در آستانه خروج خود، به هیچ بدیل اقتصادی در برابر سیستم جاری در جامعه ایران و در دوران سلطنت، متکی نبود. "انقلاب اسلامی"، برعکس قرار بود تمامی آن اقشار جامعه را که با رشد پروسه سرمایه داری شدن جامعه ایران پس از تحولات سالهای آخر دهه ۴۰ شمسی، به حاشیه رانده شده و در معرض انقراض قرار گرفتند، آنچه که خود اسلامی ها "مستضعفین" مینامیدند، نه از نظر اقتصادی، که اساساً از نظر سیاسی، از حاشیه به متن بیاورد. روشن است که "موقعیت" جدید سیاسی آن اقشار وسیع بعد از انقلاب ۵۷، و در سلسله مراتب ارگانهای مختلف حکومتی، که نهادهای جدیدی مثل سپاه پاسداران، بسیج، جهاد سازندگی، بنیاد شهید، دوائر اطلاعات و "ارتش امام زمان" به قدیمی ترها اضافه شدند، با خود مزایای اقتصادی، "رانت" و غیره را به همراه داشت. اما تمامی آن نهادها، قرار نبود و قرار نیست که "روبنا" و ساختارهای اداری و نظامی و بوروکراتیک یک شیوه از اقتصاد باشند. ثروت کشور، عمدتاً ناشی از فروش نفت، صرف بقاء و راه اندازی همان ارگان ها، به عنوان پاسدار و محافظ یک شیوه از سیاست، یعنی بقاء حاکمیت اسلام سیاسی در ایران شد. اکنون دیگر

در صفحات دیگر:
از: منصور حکمت



در پلنوم ۸ کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران

۱۱ فوریه ۱۹۸۷ - ۸ بهمن ۱۳۶۵

(بخش اول)

از کارول روولی:



مکان-فضا چیست؟ زمان چیست - ۲

ترجمه: ایرج فرزاد



مشخص شده است که رژیم اسلامی نه تنها نفس حیات را برای شهروندان ایران مورد تهدید جدی قرار داده است، بلکه از تامین منابع بودجه ارگانهای سیاسی خود نیز، ناتوان مانده است. بالاخره فهمیده اند که با حضور یک مردم متوقع در یک جامعه هشتاد و چند میلیونی و شهری، ادامه وضعیت کنونی کل بساط اسلام سیاسی را به مخاطره انداخته است. نمیتوانند با محکوم کردن مردم به زندگی در قحطی و نا امنی اقتصادی، حکومت خود را نگهدارند. چهل سال آزرگار همه شیوه های ممکن و شنیع ترین حربه های کشتار و سرکوب را بکار گرفتند و این مردم زمین نخوردند.

سوال این است که چرا بحث تغییر رفتار که دستکم با پایان جنگ ایران و عراق موضوع جدال جناحهای رژیم بوده است و علیرغم "قربانی" دادن ها و قربانی کردنهای هر دو جناح، مثل موت رفسنجانی در استخر فرح، واجبی خور کردن سعید امامی معاون وزیر اطلاعات پس از قتل فجیع فروهرها، ممنون التصویر شدن رئیس "دولت اصلاحات"، حصر خانه ای موسوی و کروبی و سقوط پر ابهام هلیکوپتر حامل رئیسی و... کماکان در دستور است؟ به باور من این ماجرا دو بُعد "داخلی" و "خارجی" دارد.

در سطح داخلی "بقاء سلطه آن قشر وسیع در حاشیه تولید سرمایه داری، شالوده این "تغییر رفتار" هاست. آنچه که به نام "اصلاحات" نام گرفت و یا در "دکترین رفسنجانی" تجلی یافت، جز حرکتی به منظور از دسترس خارج کردن "سرنگونی" حاکمیت اسلام سیاسی از دسترس مردم و اعتراضات و جنبشهای آنان، چیز دیگری نبوده است. وقتی به کلمه اصلاحات از منظر مدافعان آن دقت کنید، به هیچ نمونه و مثال مشخص که آنها قصد اصلاح آنها را اعلام کردند، نمی رسید. جوهر اصلاحات مربوطه، برعکس در "خشونت گریزی"، یعنی تلاش برای بزیز کشیدن رژیم اسلامی به قدرت قهری مردم، اتفاقا بسیار روشن بود. "اصلاحات" حتی به این معنی، در "فرهنگ و دیالوگ" رایج بین جناحهای رژیم، تقریبا منسوخ شد. طیف های اصلی جناح اصلاح طلبان، "برانداز" توصیف شدند. چه، بروشنی دیدند و فهمیدند که مردم ایران در لابلای جنگ جناحها، هم در انتخابات سال ۱۳۷۶ و هم در سال ۸۸، امر خود را پیش بردند.

با اینحال، برای کلیه دوایر و شخصیتهایی که به گرایش ملی - اسلامی تعلق خاطر دارند، صرف لقب "اصلاح طلب" و یا "منتسب" به اصلاح طلب، آنان را در نوستالژی ایام "مشروطه" تخیل و سرمست میکند. برای اینها، خیزش و جنبش مردم، "کل نظام" را نشانه نگرفته است، "آشتی" است در راستای یک آرمان اکنون تماما موهوم و پوچ، ایام مشروطیت در اواخر سلطنت قاجار. تصور میکنم این جملات از خانم "ملیحه محمدی" در رسای "پزشکیان" گویای حال و روز تمامی طیفهای جنبش ملی- اسلامی است:

"صرف حضور پزشکیان را که می تواند ظنین ارزشها و ایده های پاک و درست انسانی را در میهن من جاری کند مبارک می دانم. با تحریمیان اما هیچ حرف تازه ای نیست. آنها هم خوب می دانند که تغییرات مثبت را که در بدترین شرایط میلیونها انسان را به اعلام نظر و در واقع گفتگو با حکومت وا می دارد، صرف نظر کند و صدور یک بیانیه تحریم را که تعدادی ممکن است بخوانند، همچون روغن ریخته ای که همواره در هر انتخابات و در هر کجای دنیا مشتری دارد، کنش سیاسی خود قلمداد

بنابراین باید شیوه هایی از حکومت "تغییر" کند و راهی برای بقاء از نظر اقتصادی را در پیش گیرند. "تغییر در رفتار" که روزنه ای به نوعی گشایش اقتصادی را باز کند. و همه ما میدانیم که این فرجه در جامعه سرمایه داری شده ایران، در رابطه با بازار جهانی و اساسا بازار اروپا میتواند باز شود. دولتهای غربی شاید بسیار بیشتر نگران گرفتار شدن جامعه ایران در یک بحران انقلابی و یا حتی یک حالت آناشسی و بلبشوی سیاسی اند. ایران، نه بخاطر آن نقشه گربه ماندش و یا چون دارای فرهنگ باستان است، مهم است، که اساسا به دلیل نقشی که در توسعه تولید کاپیتالیستی در منطقه دارد، که میتواند به یک منطقه امن برای از سر گیری سیر انباشت سرمایه تبدیل شود، که با جایگزینی اسلام سیاسی با هر حکومت دیگر نیمچه سکولار و شبه دمکراتیک، سهم مهمی در حل بحران فلسطین و اسرائیل و به طریق اولی سهم "استراتژیک" تری در کل سیر پروسه سرمایه داری در خاورمیانه و بخشی از آفریقا داشته باشد. در جامعه ایران دو تحول مهم سیاسی و اقتصادی روی داده است که حتی در "هندوستان صنعتی"، اتفاق نیافتاده است. از نظر سیاسی نزدیک به یک سده است که از دولت واحد و با نظام اداری کشوری برخوردار شده است و به شرکت و دخالت عشیره و طایفه و "کاست" ها در دولت و ارگانهای حاکمیت پایان داده است. از نظر اقتصادی، با تسری سرمایه داری به تمام جامعه ایران و طی پروسه هایی مثل "اصلاحات ارضی" از بالا، تمام اشکال سازماندهی در تولید را از اشکال پیشین فنودالی و عشیره ای و طایفه ای و حتی وابسته "به ملیت" و قومیت خاص کلا خارج کرده است. این دو تحول اساسی، امکان بقاء حاکمیت اسلام سیاسی را که بر دوش اقشار "مستضعف"، اما در حال انقراض در تولید سرمایه داری اند، در دراز مدت غیر ممکن میکند. به عبارت دیگر علاوه بر عوامل سیاسی و اقتصادی دیگر، این دو فاکتور در تحولات تاریخی جامعه ایران، امکان "متعارف" شدن سرمایه داری تحت حاکمیت اسلام سیاسی را غیر ممکن کرده است.

کند." (چرا باید به پزشکین رای داد...ملیحه محمدی، اخبار روز)

خانم ملیحه محمدی به دلیل تعصب به خرافه نگرش عقیم ملی اسلامی نمیتواند متوجه باشد که این مدح و ثنای عناصر مرتجع ترین رژیم تاریخ بشریت، "در خاطره ها ثبت شده اند". اما به ایشان اطمینان میدهم که او با خیل کاروان همراهان "میهن"، در روزهای پس از سقط شدن جمهوری اسلامی، در میان مردم پیروز و شهروندان متمدن و سرفراز و آزاد جامعه، در هیچ دادگاه و کمیته "انقلاب" به دلیل باورها و عقاید ارتجاعی اش در "گذشته"، و تمسخر و توهین به مردمی که نخواستند سر به تن اسلام سیاسی بماند، محاکمه نخواهند شد. امید است که دورنمای تجلی عملی آن بزرگواری و سعه صدر مردمی رسته از اختناق اسلامی، و لاجرم گسستن قطعی از خرافه مشروعه و مشروطه طلبی امثال ایشان، وجدان انسانی این نوع آدمها را که زیر سایه سیاه حجاب اختناق اسلامی، آرمانهای آزیخواهانه و سوسیالیستی را تمسخر کردند، قدری خراش دهد. فردائی هم بدون حاکمیت لومپن های اسلامی هست، خانم ملیحه محمدی!

علیرغم چاپلوسیها و دورونی سیاسی طیف ملی اسلامی، چه در درون رژیم و چه در میان اپوزیسیون پرو رژیم، بحث "اصلاحات" در دستور رژیم نیست. مساله تغییر رفتار است که توضیح دادم رو به مردم ایران، سالهاست کارائی خود را از دست داده است. تغییر رفتار و در این رابطه انتخاب پزشکین، اساسا رو به "خارج" یعنی دولتهای اروپا و آمریکا است.

مرور بر چند "اتفاق" و بررسی آنها، دستکم از نظر من، نشان میدهد که هر دو سوی این معادله، یعنی غرب و سران کلیدی رژیم اسلامی، "خطر" را دیده اند و دارند راههایی را برای دور زدن آن طی میکنند:

- عزل حسین طائب از ریاست سازمان اطلاعات سپاه پاسداران و تغییر فرماندهی "یگان حفاظت ولی امر". این اخبار وارونگی یک اقدام واحد را نشان میدهند. "تصفیه" برخی از فرماندهان سپاه، یکی به شکل "خودکشی" و یا ترور توسط عوامل "دشمن صهیونیستی". جالب این است که یکی از علل برکناری حسین طائب را نیز "نفوذ عوامل صهیونیستی در سازمان اطلاعات سپاه" در دوره ریاست او ذکر کرده اند.

به باور من اینها یک هشدار اند به آن لایه وسیع مورد نظر. یا "میدهم" ترورتان کنند و یا ساکت تان میکنیم. اما همانطور که توضیح دادم این خیل بیدی نیستند که با این

بادها بلرزند. چه، مشکل یکی و دو نفر نیست، یک قشر وسیع اند، که بارها چه در جنگ با دشمن "خارجی" و یا در سرکوب خونین "ضدانقلاب" داخلی، با مرگ دیدار کرده اند.

- "حمید نوری"، به جرم مشارکت در جنایت علیه بشریت، توسط دادگاه "مستقل" سوئد به حبس ابد محکوم شده بود، تحویل رژیم اسلامی گردید و به ایران بازگشت داده شد. قبلا سیاستمداران بلژیکی با تصویب لایحه ای انتقال مجرمان محکوم شده در بلژیک به ایران را ممکن می کند. با تصویب این لایحه "اسدالله اسدی"، دیپلومات سفارت جمهوری اسلامی در اتریش که به اتهام برنامه ریزی و توطئه برای بمب گذاری در خاک فرانسه بازداشت و سپس در دادگاه انتورپ بلژیک به ۲۰ سال زندان محکوم شد، به ایران تحویل داده شد. اگر چه این حرکات باید در عین حال داعیه "دمکراسی" و حقوق بشر از سوی دولتهای غربی را برای اپوزیسیون بورژوائی ایران معنی کند، اما در عالم واقع اصلا ربطی به "بشر" و تمدن و دمکراسی ندارد. این ها حرکاتی در راستای همراه شدن این دولتها با "تغییر رفتار" رژیم اسلامی و درست در نقطه مقابل "حقوق بشر" های جامعه ایران اند.

به نظر میرسد غرب بیشتر از خود سران اسلام سیاسی با اوضاع متحول و در غلیان جامعه ایران، "پانیک" کرده اند. این خبر خیلی روشن میگوید، "حقوق بشر"، "ژست ضد تروریسم اسلامی"، "قوانین بین المللی"، فرمالیته تر از این حرفها هستند. دولتهای غربی حاضرند اصول و پرنسیپهایی که طبقه اینها را به قدرت رساند، زیر پا بگذارند، با تروریسم اسلامی مدارا کنند، فقط به شرطی که منافع سرمایه گذاری و یا انتظاراتشان برای رفت و آمد "آزاد" سرمایه در ایران "فردا"، تحت حاکمیت هر چک و جانور سیاسی، تضمین شود.

اینجا سوال دیگری رو به دولتهای غربی طرح میشود: غیر از ظرفیت سازش از سوی سران اسلام سیاسی، آیا این سیاستمداران دنیای غرب، کوچکترین توجهی به ظرفیت و تواناییهای مردم ایران دارند؟ آیا در این توهم غرق اند که گویا زمان و تاریخ در دوره جنگ سرد صفر شده و یخ بسته است؟ آیا هنوز هم فکر میکنند "دیپلوماسی پشت پرده"، را میتوان به مردمی بسیار هوشیار تر از دهه پایانی ۱۹۷۰ حفته کرد؟ خیال کرده اند درست هنگام نشان دادن "حسن نیت" خود به جمهوری اسلامی، دارند با "مردم مسلمان" ایران دیالوگ و معامله و تعامل میکنند؟

- رژیم اسلامی در نوار مرزی کردستان با عراق، بویژه در میوان، دست به ایجاد "قراگاه" های بزرگ زده است.

برای هر قرارگاه یک یا چند آخوند را نیز برگمارده است که در آنجاها به تبلیغ اسلام و شرع در میان "پرسنل" بپردازند. همزمان فراخوان هم داده اند که در مقابل دریافت حقوق و مستمری، مردم اسم نویسی کنند.

رژیم اسلامی میداند که در کردستان، اسلحه و نیروی مسلح اپوزیسیون، چه احزاب ناسیونالیست و یا سوسیالیست و کمونیست، در مقاومت در برابر یک دست شدن حاکمیت اسلام سیاسی در این منطقه نقش تعیین کننده ای داشته و هنوز دارند. و بروشنی هم میداند که با اولین بروز نشانه های تزلزل در مرکز قدرت، یعنی در شهرهای بزرگ و غیر کردنشین، نیروهای مسلح اپوزیسیون در کردستان فضا را تحت کنترل خود قرار میدهند.

ایجاد قرارگاههای مذکور، و سپس محدود کردن حضور نیروهای اپوزیسیون در "اقلیم" کردستان عراق، و حتی نا امن کردن آنان در اردوگاههای تحت نظر سازمان ملل، در حقیقت سوپاپ اطمینان ها در برابر چنین سیر احتمالی است. مردم عادی، که برای نان به کار سخت و نا امن "کول بری" روی آورده اند، بنا به فلسفه زندگی شان، عضویت در این قرارگاهها را فرصت کم خطر تری برای تامین زندگی خود تشخیص میدهند. بنابراین در شرایط بحرانی، احزاب اپوزیسیون در رابطه با "برچیدن" چنین قرارگاههایی جانب احتیاط را نگه میدارند. اما، فقط این نیست، این قرارگاهها در واقع میدانی را باز کرده است تا تمامی جریانات ارتجاعی و اسلامی، مثل مکتب قرآنی های احمد مفتی زاده با همه تشکیلات فعلی خود از این ظرف و پول مفت و در پوشش "مردمی و اسلامی" نهایت استفاده را بکنند. اینجا جایی برای ورود انواع جریانات سلفی نیز هست.

شاید اینجا ما با یک تناقض مواجهیم: در سطح سراسری، و در مناطق غیر کردنشین، آخوند برای این روزهای بحرانی "سیانور" زیر زبانش میگذارد و عمامه بسر و ریش و پشم دارهای اسلامی از ترس مردم در ملاء عام ظاهر نمیشوند. چرا در کردستان، آخوند و اسلام چنان مورد نفرت مردم نیست؟ دلیل روشن است، اینجا مردم "اقلیت مذهبی" سنی اند و مهمتر از آن، از خاستگاه ناسیونالیسم کرد، ملت کرد، "مسلمان" اند. "شیخ" سعید پیران، "شیخ" محمود ملک، "ملا" مصطفی بارزانی "قاضی شرع" قاضی محمد؛ همگی از اساطیر ناسیونالیسم کردند. به این دلیل است که وقتی هم در آنسوی مرز، ناسیونالیسم کرد "حکومت اقلیم" برپا میکند، جریانات مرتجع اسلامی، در پارلمان کارتونی نماینده دارند و در طول حاکمیت دو حزب بارزانی و طالبانی، بر تعداد تکایا و مساجد و خیل طلبه های سنی اضافه شده اند. "کرد

های مسلمان" شامل "پیشمرگان مسلمان کرد" اعضاء احتیاطی احزاب ناسیونالیست اند که در فرصت مناسب به عضویت آنها رسمیت داده میشود. یادآوری میکنم که آقای عبدالله حسن زاده، با غرور و افتخار اعلام کرد که طرح ایجاد "فراکسیون" نمایندگان مناطق کردنشین در مجلس اسلامی، پیشنهاد حزب دمکرات کردستان بوده است! و اصلاً بعید نیست که "وقت خودش" اعلام کنند که، از زمانی که متوجه شدند "پزشکیان" "کرد" و متولد مهاباد است، مردم کردستان را به شرکت در انتخابات و رای به او تشویق کرده باشند! در هر حال انتخاب پزشکیان به حل یک معضل و مشکل بالقوه حرکت مسلحانه در کردستان، طی پروسه "تغییر رفتار" کمک میکند و دست کم این جنب و جوش را از جانب خط ناسیونالیسم کرد، و حزب "سابقه دار" آن، یعنی حزب دمکرات کردستان و زیر مجموعه آن، سلب میکند. "پژاک"، که از سرچشمه دستکرد رژیم اسلامی و همزمان بخش ایرانی پ.ک. ک است، به باور من نیروی خواهد بود که در مقابل هرگونه تحرک مسلحانه از جانب دیگر گرایشات، منجمله کمونیستها، به شکل مسلحانه، خواهد ایستاد.

نکته بسیار قابل تامل دیگر این است که خرده بقایای کومه له کمونیست اسبق، از هویت و شناسنامه خود، یعنی هویت ضد ناسیونالیستی، دست کشیده و اعلام برانگیز کرده، از خود انتقاد کرده و اکنون دیگر ریشه خود را نه با آمال کارگر و زحمتکش که با "جنبش کردستان" بازتعریف کرده اند. در این اوضاع و احوال حتی پذیرفته اند که در شرایط بحرانی، با دیگر جریانات ناسیونالیستی، در قدرت سهیم باشند. و اشاره کردم که در آن "شرایط بحرانی" جریانات ناسیونالیست کرد، و در راس آنان حزب دمکرات کردستان، کجا خواهد ایستاد؟

- و بالاخره یکی از مهمترین فاکتورهای سیاسی، محدود کردن هر چه بیشتر جریانات موسوم به نیروهای نیابتی جمهوری اسلامی است. موثرترین اعمال فشار به جمهوری اسلامی در هر چه محدودتر کردن نفوذ جریانات اسلامی در قبال مساله فلسطین است. جهان غرب و سیر انباشت سرمایه بین المللی با گره کور مساله فلسطین و اسرائیل مواجه است و تا مساله فلسطین به نحوی حل نشود، هیچ دورنمایی برای سیر انباشت و ادامه پروسه سرمایه داری در خاورمیانه و شاخ آفریقا نیز، قابل تصور نیست. جنبش اسلامی یکی از موانع مهم در این راستاست. به نظر میرسد که سران اسلام سیاسی ناچار شده اند که در راستای "بقاء" حکومت خود در محدوده جغرافیایی ایران، در اینجا هم به تغییر رفتار دست بزنند و در مقابل "رفع تحریم" ها و از سرگیری "برجام"،

فی الحال مزمره کرده است. در برابر قدرت مُخرَب و فوق ارتجاعی این قشر "مستضعف"، که خود را مالک "ایران اسلامی" و حاکم آن میدانند، نباید کوچکترین تردید بخود راه داد.

باید بسیار هوشیار بود، نگاهها را از داد و ستد بین "بالائی" ها باید متوجه صفوف خود در پائین کنیم، نیرویمان را فشرده تر کنیم، "راه آینده"، مسیرهای محتمل را خود جستجو، مطالعه و بررسی کنیم.

بدترین عارضه ای که ممکن است در دوره تب و تاب حوادث و شیفتگی به اوضاع خودبخودی گریبانگیر ما بشود، از کف دادن رای و نظر و تعقل و اراده مستقل خویش و واگذاری اختیار به "غیر" است. سیاست و چگونگی شکل دادن به حکومت جانشین رژیم اسلامی، در انحصار دوایر مذکور نیست. هر آلترناتیوی را که جلو ما میگذارند، مستقیماً به زندگی ما و عزیزانمان مربوط است. ورود به این میدان، و بحث و گفتگو و جدل پیرامون آینده ما، باید با یک دورنمای روشن و شفاف توأم باشد. اگر حول آن آرمانها که ادبیات آن مکتوب و در دسترس اند، خود ما نیروی واقعی خود را به صحنه معادلات سیاسی و حتی دیپلوماسی وارد کنیم، "به حساب" خواهیم آمد، هر چند که ما را انکار کنند. باید حزب سیاسی خود را که پرچم آرمانهای ما را نمایندگی میکند، در دل همین اوضاع ساخت. این تنها راه به ثمر رساندن تلاشها و فداکاری ها و قربانی داندنهای ما در مصاف با رژیم جنایتکاران اسلامی و کلیه دوائر افعی های مار خورده دستگاههای اختاپوسی رژیم چینج جهان سرمایه داری است. در این دوره که جریانات بورژوائی و طیف های اپوزیسیون سترون ملی - اسلامی، و انواع ناسیونالیست های "ملت با لادست" و "تحت ستم" و سکت ها و فرقه های غیر سیاسی، انواع موهومات را مهندسی میکنند، رواج و اشاعه "تنوری انقلابی" و "ادبیات" سوسیالیسم انقلابی، کلید راهنماست.

فعالان سیاسی و پیشروان جنبش کارگری، و دیگر جنبشهای اجتماعی وظیفه ای فوری و عملی پیش رو دارند: اشاعه این ادبیات و مسلح کردن افکار جامعه با آنها در جهت ایجاد یک سنگر تسخیر ناپذیر سیاسی در مقابل تمام سناریوهای "تغییر رفتار" و انواع دیگر بند و بست های مرموز و پشت پرده.

ایرج فرزاد ۱۲ ژوئیه ۲۰۲۴
iraj.farzad@gmail.com
www.iraj-farzad.com

از دخالت در جنگ بین اسرائیل و حماس و حزب الله و دیگر جریانات اسلامی در منطقه، خود را تدریجاً کنار بکشد. این کنار کشیدن، البته توأم با "رقص جنگی" و تهدیدهای توخالی برای "نابودی دشمن صهیونیستی" خواهد بود.

در عین حال وضع و حال اپوزیسیون سرنگونی طلب را نیز میدانند. آگاهند که قدرت مانور و سازماندهی نیروهای رادیکال بشدت تنزل کرده است، تا جایی که آکسیونهای چند نفره سازمانی شان، حتی نیروهای خودی را جذب نمیکند تا چه رسد به آکسیونهایی که نقشه ها و سناریوهای رژیم و دولتهای غربی را در خارج کشور زیر ضرب بگیرد.

اینجاست که به باور من، قدری حساب شده تر، امثال مجاهدین و رضا پهلوی را بزرگنمایی میکنند تا از آن سو به مردم ایران "حالی" کنند که "اپوزیسیون" با کدام سیاستهای شکست خورده و سکتاریستی هدایت میشود. سلطنت و سلطه سکت مجاهدینی فقط یک مترسک برای ترساندن مردم از امید بستن به هر نوع اپوزیسیون بیرون از محاسبات غرب و جمهوری اسلامی است.

- و بالاخره اینکه طبق گزارشات سازمانهای مخالف حکم اعدام، در سال گذشته میلادی بیش از ۳۳۰ نفر توسط رژیم اسلامی اعدام شده اند که ۸۳ درصد کل اعدامیها رسماً اعلام نشده بودند.

این یعنی، جمهوری اسلامی در دوره سرآزیری، و در دوره تغییر رفتار و ریاست جمهوری پزشکیان "اصلاح طلب" نیز، خونریزی و قتل عمد را چون ابزار ارباب و به منظور جلوگیری از تعرض مردم کماکان در اختیار دارد و "حقوق بشر" و این حرفها سرش نمیشود.

اشتباه محض است که کسی به این توهم دچار شود که اسلام سیاسی در شرایط ضعف و سرآزیری، در سرکوب و کشتار ناتوان خواهد بود. برعکس، به باور من آن لایه وسیع پایه اسلام سیاسی، حتی در اشکال دار و دسته های غیر رسمی و غیر دولتی از دست زدن به هر جنایت غیر قابل تصور برای جلوگیری از "تحویل" حکومت اسلامی کوتاهی نخواهند کرد. اسلام سیاسی شبیه به ناسیونالیسم نیست که با از دست دادن یک رگه، مثلاً سلطنت، نسخه های دیگری مثل جمهوری پارلمانی و غیر آن را جایگزین کند. در نتیجه پایه اجتماعی اسلام سیاسی برخلاف توهم پراکنی های دوایر مهندسی افکار در غرب و برخلاف موهومات گرایش ملی - اسلامی "وطنی"، در سقوط حاکمیت اسلام سیاسی بازگشت به زندگی طفیلی وار در حاشیه تولید سرمایه داری را با وحشت و بغض و کینه،

بحث و اظهار نظر منصور حکمت

در پلنوم هشتم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران

(۱)

۱۱ فوریه ۱۹۸۷ - ۸ بهمن ۱۳۶۵

است که صحبت میکنیم. بحثی است که مدام مطرح میشود. تا آنجائی که به عقم رسیده بارها نظرم را در مورد این مسأله گفتم و توجه کمیته مرکزی حزب و کل اعضای حزب و بعضاً از طریق نشریات علنی کل جنبش را به وجود چنین مسأله ای در حزب ما معطوف کرده ام، یکی از آخرین سنوالات مصاحبه با من راجع به این مسأله است.

بعد تحلیلی که اینجا از مسأله میدهم در راستای همان تحلیلی است که در آخرین مصاحبه با نشریه کمونیست طرح کردم. اگر آنجا و در آن مصاحبه به خاطر وجود مخاطبینی که در جریان نیستند و نمیشد خیلی راحت همه چیز را گفت و تحلیل را آن طوری که هست ارائه کرد؛ در این مورد مشخص در پلنوم حزب میشود این بحث را با خاطر آسوده تر و تفصیل بیشتری توضیح داد.

(۱) - گزارش دفتر سیاسی

(۲) - ریشه های سیاسی - اجتماعی معضلات رهبری حزب

گزارش دفتر سیاسی

عبدالله مهدی: رفقا! بحث در مورد گزارش دفتر سیاسی شروع میکنیم. رفیق نادر(منصور حکمت) بحث دارند.

فکر میکنم وجود مسأله در رهبری حزب را همه قبول دارند، منتها معتقدم که حساسیت مسأله و نقشی که این مسأله در کارکرد مان دارد، به یکسان مورد قبول نیست و نظر مشترکی راجع به ریشه های این مسأله وجود ندارد. مسأله وجود دارد، ولی ممکن است حساسیتهای مختلف و همینطور تحلیلهای متفاوت راجع به آن وجود داشته باشد. بنابراین علیرغم تلاشهایی که گاه و بیگاه برای تخفیف مشکل به طرق مختلف شده است، من فکر میکنم سیر قهقرائی فعالیت مرکزی ما همچنان ادامه دارد و یک جانی باید بتوان، اگر به طور عملی امکان پذیر باشد، جلو آن را گرفت.

منصور حکمت: رفقا آن چیزی که من اینجا میگویم قبلاً قصد داشتم بصورت نامه ای به رفقای کمیته مرکزی بنویسم و بدهم خدمت تان. منتها بعداً، با توجه به نکاتی که اینجا مطرح میکنم، نامه میتواند بحث برانگیز باشد. با توجه به اینکه فرم نوشتنی یک چیز خشکی است که در آن یک فورمولبندی روی کاغذ ثبت میشود. چون استعداد زیادی در حزب ما وجود دارد برای اینکه جملات معنایی غیر از آن چیزی که منظورشان هست را بدهند؛ ترجیح میدهم راجع به آن صحبت بکنم و نوشته اش را ندهم.

بحثی که میکنم، آخرین بحثهایی است که ارائه میدهم. در واقع این آخرین باری است که به عنوان یک عضو کمیته مرکزی با مسئولیت جمعی، راجع به آن صحبت میکنم، معنی این حرف را در بحثهایم روشنتر توضیح میدهم. بروزات این مشکلات در حزب را همه میشناسیم.

موضوعی که میخواهم درباره اش صحبت کنم مسأله رهبری در حزب و بدنبال آن ارائه یک نوع پلاتفرم برای عمل در حزب است. بعداً در صحبتم روشن میشود که این بنحوی نوعی طرح کردن شرایطی است، تا آنجائیکه به من مربوط میشود، که میتوانم تحت آن کار کنم. یعنی وقتی به دفتر سیاسی و معضلاتش نگاه میکنیم، لاف از زاویه دید من به عنوان یک فرد، راه حل مشکلاتی که اینجا مطرح میکنم مشروط به فراهم کردن آن شرایطی است که من لاف میگویم تحت آن کار کنم. وگرنه همان مباحث کم راندمانی قطعاً شامل حال من هم میشود. این را توضیح میدهم.

اجازه بدهید این نکته را بگویم؛ وقتی از مشکلات رهبری حرف میزنم، منظورم فقط دفتر سیاسی نیست، من از مشکلات رهبری در حزب حرف میزنم و به این ترتیب این مشکلات کادرهای مرکزی و به درجه ای کادرهای بیرون از مرکزیت ما است. دفتر سیاسی آن ارگانی است که این مشکل میتواند خودش را در آن نشان بدهد، برای اینکه این تنها ارگانی است که میتواند نشان بدهد که دارد آن مشکلات را برطرف میکند. همانطور که در گزارش اشاره شده است، دفتر سیاسی امکانات حل مسأله را دارد. تنها

در باره وجود معضل در کار رهبری حزب مدتها

فردی، اعم از سیاسی - نظری فردی یا حتی مشغله های زندگی خصوصی، الویت پیدا کرده است. انضباط تشکیلاتی به شدت آفت پیدا کرده است. و این نه فقط رواج بی پرnsیبی را در حزب بوجود آورده است، بلکه یکنوع سازش پنهانی بین افراد بر سر اینکه من انضباط را رعایت نمیکنم و تعهد نمی پذیرم، اجازه هست تو هم نپذیری! این وضعیت نه تنها آن سطح انتظار عمومی از حزب را پائین میآورد، بلکه این بی انضباتی حتی در سطح عملی تری مخاطرات امنیتی برای حزب بوجود میآورد. از این مشاهدات زیاد است و من فکر میکنم رفقانی که اینجا نشسته اند اگر رoder بایستی نداشتند، یا خودشان تابع این قانونمندی نبودند و فکر میکردند که باید در حیات حزب دخیل باشند، میتوانند دو جمله راجع به این مسائل و مشاهدات بگویند و بنابراین میتوانستیم فراتر برویم و نمونه های دیگرش را ذکر کنیم. ولی خود این سکوت هم اینجا به هر حال جزو همان مشاهدات است، بخشی از مسائل و مشکلات است.

راجع به برخورد با این مسئله ما چندین روش داشتیم و میشود گفت تا آنجائیکه به افراد از طریق بحث و بحث سیاسی مربوط میشده یا از سر کار تشکیلاتی، روشهای ما عمدتاً روشهایی بوده برای مجاب کردن سیاسی افراد، به خاطر اینکه به عنوان فرد فعال شوند، یا با یک اقدام تشکیلاتی، برای اینکه آرایشی بوجود بیاوریم که این افراد بتوانند در آن فعال شوند.

برای مثال تعریف کرده ایم که فلان کمیته نباید تابع فلان ارگان باشد، یا ترکیب فلان کمیته باید تغییرکند، ترکیب دیگری داشته باشد و غیره. در عین اینکه این اقدامات همیشه در اصلاح هر کار تشکیلاتی لازم است، که امروز در سطح کمیته مرکزی در برابر ما است، اما مادام که ریشه های سیاسی این وضعیت شناخته نشود به نظرم این شیوه ها نمیتواند جوابگو باشند. یعنی مسئله را فقط خراش میدهد، نمیتواند مسئله حل بکند.

تهییج سیاسی، برخورد و تهییج اخلاقی، و یاد آوری خصوصیات یک انقلابی و یا طرح مباحثات سیاسی، تلاش در جهت معطوف کردن ذهن افراد به اینکه این یا آن مسئله مهم است، یا جابجا کردن موقعیت تشکیلاتی اعضا و کادرها، اینها مسائلی است که در هر سیاستی لازم میشود؛ ولی به تنهایی نمیتواند جواب بدهد. مگر اینکه ریشه های سیاسی این وضعیت را بتوان توضیح داد.

ارگانی است که اتوریتته و اختیارات لازمه برای حل ریشه ای مسئله را دارد، ولی منشاء مسئله نیست. دفتر سیاسی هم مثل هر ارگان در سطح مرکزی ما آینه ای است برای انعکاس این مسئله.

بنابراین باید روشن کنم که وقتی میگویم مسائل و معضلات حزب، راجع به یک وضعیت مرکزی و رفقانی حرف میزنم که حزب را می چرخاند.

بروزات این مسئله خیلی روشن است، کار تنوریک در حزب به عنوان یک تلاش دستجمعی وجود ندارد، آن چیزی که هست بزور میشود آن را کار تنوریک نامید. شیرازه اداری حزب در سطح مرکزی گسیخته است. در حزب نظارت و کنترل و هدایت عمومی برآن ناظر نیست. حساسیت، بهمان معنی که گفتم و به معنی اخص آن در دفتر سیاسی، به مسائل جاری و سیاسی مبارزه طبقاتی، خیلی کم است.

تقریباً هیچ مکانیزمی برای برخورد و تحلیل و تصمیم گیری سریع و به موقع در قبال این مسئله در کار نیست. روحیه، راندمان، بازده، انرژی و حتی درجه دخیل شدن کادرهای مرکزی در امور مختلف حزب بطور جدی آفت کرده است. در نتیجه این وضعیت نشریات ما نامنظم است و تحلیلهای کافی از مسائل بدست نمیدهیم. انتظار عمومی از سطح فعالیت یک کادر و یک عضو، حتی از سیمای سیاسی یک کادر و یک عضو، از سیمای اخلاقی یک کادر و یک عضو پائین آمده است و یک نقشه واحد بر مبنای نگرش و خط واحد به کار ما در عرصه های مختلف ناظر نیست. حزب هم در مجموع به این ترتیب بصورت یک جمع عددی گروهها و کمیته های خودمختار در آمده است که هرکدام شتاب فعالیت خودش و الویت های فعالیتش را خودش تعیین میکند. و هر کس دیگری هم جهت گیری ها را برایشان تعیین بکند، بالاخره و در نهایت همان کمیته های خودمختار خودشان خودش تعیین میکنند.

بی تفاوتی و بیحالی عملی به یک قاعده عمومی تبدیل شده است، در سطح بخش اعظم کادرها - راجع به افراد حرف نمیزنم، من نمیخواهم بحثهایی که میکنم هر کسی شخصاً فکر کند که خودش در این جدول قرار میگیرند یا نمیگیرند - راجع به گرایشاتی که دارند مسلط میشوند، حرف میزنم.

تنها عده معدودی وقت و انرژی خودشان را آنطور که باید صرف امور حزبی میکنند، در مقابل مشغله های

این خصلت را در خودشان منعکس میکنند، که انقلاب اُفت کرده است و بنابراین انقلابیگری ما هم اُفت کرده است. به مثابه واقعیت (حی و حاضر) و "زمینه" سیاسی موجود.

این انعکاس این واقعیت است که انقلابیگری آنها به اندازه همان انقلابیگری بود که انقلاب به آنها داده بود: یعنی یک انقلابیگری ضد دیکتاتوری و ضد رژیم ساده. نافع‌الی در دوره ای که امر سرنگونی به صورت یک امر فوری در دستور نیست، فقط میتواند ناشی از این باشد که دوره دیگری دیده نمیشود که امر سرنگونی یک طبقه بصورت فعالیت‌های منظم در جبهه های منظم در دستور سوسیالیستها قرار دارد.

یعنی فعالیت، افق، درجه خوشبینی و غیره یک سوسیالیست قاعدتاً نباید به دوره انقلابی گره خورده باشد. در صورتیکه یک انقلابی دوره ۵۷ خاطره دارد و بعداً در سال ۶۵ به هر حال مجبور است یک درجه ای خودش را با اُفت انقلاب ۵۷ و خارج شدنش از صحنه تطبیق دهد. به نظر من این انقلابیگری ریشه اش در آنارشیسم نسل جوان خرده بورژوازی ایران بود، رشد سریعی که از نظر اقتصادی کرده بود و نسل جوان و باسوادی که بوجود آمده بود. به علاوه آموزش‌های عمیق جبهه ملی - حزب توده، خصلت ضد استبدادی - ضد سلطنتی این آموزشها و هرکسی سیاسی است، این کاره است. قبل از اینکه از عقاید ایدئولوژیک خود به عنوان مخالفت با مالکیت خصوصی و سازمانده طبقه کارگر حرف بزنند. احزاب سیاسی که روی خرده خرده بورژوازی رشد کردند، فعالین سیاسی که از دل قشر خرده بورژوا پا گرفتند، انقلابیگری اینها یک انقلابیگری به معنی سینوسی دارد که تابع امر سرنگونی است. امر سوسیالیسم، امر مبارزه گریزناپذیری که اگر کارگر باشی بالاخره مجبورید به آن فکر کنید، در این میدان غایب است. من اینجا یک نکته ای در حاشیه بگویم؛ من اینجا از گرایشها حرف میزنم، از افراد حرف نمیزنم. در این بحث در هیچ سطحی از افراد حرف نمیزنم، راجع به گرایشها حرف میزنم. علتش هم آوانس دادن به افراد نیست، که بگویم؛ تو یک مقدار از این گرایش و مقداری از آن گرایش را نمایندگی میکنی! علت آن از تصویری است که من اصلاً از فرد دارم. افراد محل تلاقی گرایشهای واقعی - عینی اجتماعی هستند. حتی آن آگاهی خودشان یک گرایش عینی - اجتماعی بیروشان است وگرنه این آگاهی در ذهن آنان وجود ندارد. یعنی من سوسیالیست بدون جنبش سوسیالیستی معنی ندارم، وضعیت آن جنبش

من امیدوارم رفقای که اصلاً با این مشاهدات مخالفند یا با این تحلیل موافقتند، با همان صراحتی که من سعی میکنم بحثم را عرضه کنم، با همان صراحت بحث خودشان را عرضه کنند.

نکاتی طرح میشود به عنوان زمینه های سیاسی این مسأله یا ریشه های سیاسی آنها. یعنی به یک سلسله زمینه عینی و مادی و سیاسی اشاره میشود و نتیجه گرفته میشود که وضعیت کادرهای ما تصادفاً اینطوری نشده است، باید زمینه های مادی آن را شناخت.

اما بحث من تماماً این است؛ این شرایط مادی هم به تنهایی نمیتواند این شرایط را اجتناب ناپذیر کرده باشد. در صورت وجود یک رهبری پیگیر، با آن خصوصیتی که بعداً ترسیم میکنم، این وضعیت قابل جبران است. یعنی شرایط عینی وضعیت، به طور اتوماتیک نباید بتواند احزاب سیاسی را به این وضع بیاندازد. نقش کادر و رهبری در حزب آن قدر اهمیت دارد که به نظر میتوان شرایط را دگرگون کند، بر آن فائق بیاید، و ممکن است تشکیلات هم "لطمه" هم بخورد. ممکن است آن نقش رهبری تشکیلات را به مثابه حزب سیاسی تضعیف کند، اما قطعاً موجب تسلیم و تمکین آن به "شرایط اجتناب ناپذیر عینی" نمیشود، که الان تشکیلات ما دارد به آن سمت میرود.

فاکتورهای زمینه های مادی که میشود روی آن انگشت گذاشت (که حتماً رفقا می توانند نکات بیشتری به آن اضافه کنند) یکی این است که انقلاب اُفت کرده است و بهمراه آن افق عملی و سیاسی انقلابیونی که نیروی خودشان را نه از اهداف و آرمانهای طبقاتی روشن خودشان؛ بلکه از انرژی انقلاب، انرژی اجتماع در دوره انقلابی میگرفتند، هم اُفت کرده است.

به نظر من پیدا شدن اینهمه انقلابی در ایران حاصل یک شرایطی نبود که ناگهان یک عده آگاه شدند، یک عده زیادی سوسیالیست شدند به آن معنی که مارکس سوسیالیست بود، بلکه عده زیادی فعال انقلابی شدند. در دوران انقلابی، نیاز جامعه که انرژی انقلابی آزاد میکند، افرادش، شهروندان معمولی اند: دانشجو، دانش آموز، کارگر، دهقان میآیند و کارهای انقلابی میکنند، به انقلاب فکر میکنند و راجع به انقلاب حرف میزنند و با اُفت انقلاب هم میروند و دوباره راجع به اقتصاد و صنف شان و زندگی معمولی شان فکر میکنند و راجع به آن حرف میزنند.

فعالین سیاسی و کادرهای ما به درجه زیادی

من سوسیالیست را هم تحت تأثیر قرار میدهد.

دیگر اینکه کلاً من رابطه مکانیکی بین فرد و خصلت هایش برقرار نمیکنم؛ مشکلات حزب، اعضاء تشکیل دهنده اش، را مشکلات فردی آنها نمیدانم! این به نظرم درک درستی نیست. من وقتی از حاکمیت یک گرایش در تشکیلات مان حرف میزنم یعنی اینکه افراد به درجات مختلف قربانی این گرایش هستند، آنها را در خودشان منعکس میکنند، بعضاً تأیید آمیز این کار را میکنند و بعضاً بطور ناخودآگاه و دست و پا زنان این گرایش را در خودشان منعکس میکنند.

به هر حال بحث این است آن انقلابیگری که در حزب ما یکی از رگه های فعال بودن ما بوده است، اُفت کرده است. دلیلش هم ساده است خود انقلاب اُفت کرده است، خیلی دانش آموزشها رفتند مدرسه، خیلی انقلابیون هم در "ذهنشان" برگشتند به مدرسه.

دوم محیط خارج از کشور است، لاقلاً تا آنجا که از فعالیت در خارج از کشور حرف میزنیم. به نظرم کادرها و فعالینی که ما به این عرصه فرستادیم، فلسفه زندگیشان را در این محیط از یاد بردند. روحیه تبعیدی و آواره را به خودشان گرفتند. باین دلیل که نتوانستند یک سیمای سیاسی محترم و یک موجودیت اجتماعی محترم در این جامعه برای خودشان دست و پا کنند (محترم با ملاکهای سیاسی خودشان). و در پائین ترین لایه های اجتماعی، یعنی بیکاران، بیمه بگیران، دست درازان جلوی اداره سوسیال، قرار گرفتند. این موجب شده است که دهنیت این قشر پائین جامعه را بخودش بپذیرد. یعنی وقتی طرف میآید خارج، برای مدتی فعالیت میکنند و به تدریج موقعیت پیشاروی انسان نیازمند با مسائل و معضلات پائین اجتماعی را بخودش میگیرد که سیستم حاکم به آن سوار است. از نظر اخلاقی بر او مسلط است، از نظر سیاسی، فکری و معنوی بر او مسط اند. یعنی روحیه قربانی فرو دست و تسلیم شده، یواش یواش در آنها رُشد میکند.

من یک مثال بزنم. آزاری که رفقای ما در این جامعه مبینند، کمتر از آن بقال هندی است که در محله فاشیستها در انگلستان بقالی دارد و هر روز هم جنس میفروشد. او سرمایه اش و بقالی اش معلوم است، اختیاراتش را میداند و رابطه اش با کلانتری محل معلوم است. ولی رفیق ما که بیکار است و سوسیال بگیر، سرافکنده است در این جامعه و بیخود و بی جهت از راسیسم آزار می بیند. با اینکه ممکن است در طول یکسال یک مقررات راسیستی علیه رفیق ما

باجرا در نیامده باشد. "راسیسم" رفیق ما را آزار میدهد، اگر به مکالمات کادرهای ما گوش کنید انگار که دارید با جماعت پاکستانی در جنوب لندن حرف میزنید، یا با جماعت ترک در آلمان حرف میزنید. انگار نه انگار این آدم به عنوان پیشرو سیاسی، و تبعیدی انقلابی در این جامعه است، "باکونین" است و نه بقال فلان (محلّه). انگار نه انگار این آدم سوار جامعه ای است که به آن گذاشته و باید آن را تغییر بدهد. برعکس تسلیم آن جامعه است، بدهکار آن جامعه است و به موقعیت حقارت آمیزی که (خیال میکند) دارند به او میدهند، تسلیم میشود و می پذیرد.

من فکر میکنم هیچ فردی که تسلیم احساس حقارتی میشود که جامعه طبقاتی به او میدهد، نمیتواند پیشرو انقلاب علیه این جامعه باشد. البته کادرهایی در خارج کشور که زیاد ماندند، آنقدر ماندند که تسلیم این احساس حقارت شوند، بنابراین سعی کنند که وضعیت مادی خودشان را بهبود ببخشند بطوریکه تفاوت داشته باشد با کسهانی که دارند زیر دست و پا له میشوند. رهنمود ها این میشود که تازه واردها توی محافل خودشان بلولند. این روحیه دلمردگی خاصی را بوجود آورده است. من این احساس را دارم و در خیلی از کادرهای خودمان مبینم، کسل شان میکند و فکر میکنم همین آدم را میکشد. به نظرم بخشهایی که زودتر آمدند فوراً این احساس حقارت را با خمودگی فکری و فرهنگی خودشان به نفرات جدید منتقل میکنند.

فکر میکنم کسی که از داخل صفوف ما با سری افراشته، به عنوان یک انقلابی، کسی که دارد یک گوشه دنیا را به آتش و خون میکشد وارد این محیط خارج میشود، به آدم سر افکنده ای تبدیل میشود که دارند منت سر او میگذارند که ؛ لباس زمستانی را چطور گیر بیاورد؟! چقدر به تو پول دادند؟! و از این قبیل. به نظرم اینهم یکی از تأثیراتی است که دارد. نمیتواند سرش را در جامعه خودش بالا بگیرد، چون افق آن را از دست داده است. البته این احساس حقارت علت نیست. خود نبودن عنصر پیشرو در آن محیط است که اجازه میدهد احساس حقارت بکند. وگرنه انقلابی مراکشی و الجزایری نمیرود مسائل را اینطوری ببیند. در اروپای غربی و در دوره تزار، همیشه یک گرایش قوی ضد "روسیه" وجود داشته است.

بر عکس کسانی که بعدها به خارج آمدند، به هیچ عنوان این وضعیت را بخودشان نگرفتند. آن سر افکندهی حاصل بی افقی انقلابی و باز تابع یک موقعیت عینی دیگر است، موقعیت عینی اینطور نیست.

که بفهمید چرا در این حزب هستند، اگر ولس کنید چرا همینقدر کار میکند؟ اگر حزبی در کار نبود چرا باید همینقدر کار کند که الان میکند؟ فعالیت سیاسی افراد از روزنه تقسیم کاری است که به او داده اند. الان به هر کس در حزب نگاه کنید، اینطور است.

اگر کسی دستیار فلان کمیته است، هویت سیاسی اش به اندازه دستیار فلان کمیته است و مسائلی که دستیار فلان کمیته ایجاب میکند، بیرونش نیست هیچوقت نیست. مسئول فلان پروژه است، آن پروژه زندگی اش را تشکیل میدهد. یعنی علی الظاهر کلیت حزب مسأله کسی نیست، کاری به من سپردند و هر ماه دو تا نامه از آن رفیق که معلوم شود دو پاراگرافی که باید مینوشته و سه تا اسمی که زیرش قطار میکرده کرده است! این به آن رفیق هویت سیاسی میدهد برای خودش. این اجازه میدهد که انقلابیگری آفت کند، با این راندمان فعالیت میشود در حزب ماند. حتی با این درجه سیاسی بودن میشود ماند. چون کافی است من بگویم فلان گوشه فعالیت حزب را بعهده میگیرم، کسی با من کاری ندارد، من توی این چرخ دنده ام و فعالیت میکنم و میتوانم همان آدمی که هستم باشم.

به نظرم با حزب آمدن ممکن میشود، بدون اینکه به حزب تعلق داشته باشد.

خیلی از این دستگیره های تقسیم کار وجود دارد که افراد میتوانند آویزانش شوند و حتی در حال ایستاده چرت بزنند و با حزب بیایند. قطار انقلاب دیگری بیدارش میکند. اینکه با حزب آمدن خودش خوب است، چون اگر دستگیره یکی دیگر را گرفته بودند از یکطرف دیگر رفته بودند و با آن انقلاب بیدار میشد و کارهای دیگری میکرد. ولی خب فعلاً در آغوش حزب آرمیده تا برساندش به انقلاب و بیدارش کنند. فعلاً آرمیده و به یکی از پیچ و مهره های تشکیلاتی تبدیل شده است، میتوانید برویم ملاقاتش. ولی کل حزب به مثابه امر کادرهای معین که اگر ولسان کنید اصلاً فکر میکنند که دوباره باید بروند یک چنین حزبی ایجاد کند تا خطاهای این حزب را نداشته باشد، یک چنین آدمهایی خیلی کم است. این امکان میدهد که آدمها حزبی بمانند بدون اینکه بطور عینی و زنده و دانما کمونیست باشند. آدمها حزبی اند بدون اینکه به مثابه یک پراتیک اجتماعی کمونیست باشند.

موقعیت نظری حزب هم یک درجه فرجه میدهد. من اینجا در باره بعضی فشارها و بعضی عینیات و بعضی امکانات مادی برای بروز

یک نکته دیگر که در این بی حالی سیاسی و بی تفاوتی عملی نقش داشته است، تغییر در موقعیت عینی خود حزب است. حزب ما دیگر یک حزب کوچک، با حمیت قسمتی و با تعصبات سکتاریستی خودش نیست.

یک جمعیت کوچک میتواند با طبل زدن و دور آن رقصیدن، روحیه خودش را بالا نگهدارد. ولی وقتی یک پدیده اجتماعی شد و آدمهای زیادی، به عنوان یک طیف واقعی از اجتماع، آن را به عنوان ظرفی برای فعالیت نگاه کردند، دیگر نمیشود آن روحیه سکتاریستی را نگهداشت، مگر اینکه کسی بخواهد. مجاهد برای حفظ روحیه تشکیلاتش "ازدواج" را انتخاب میکند. ولی یک حزب جدی سیاسی که دارد بسمت اجتماعی شدن پیش میرود، بسمت اینکه خودش را در متن جامعه قرار بدهد، نمیتواند حمیت قسمتی و سکتاریسم سیاسی را در حزبش دامن بزند، نمیتواند به کیش شخصیت و کیش سازمان دامن بزند. در نتیجه افراد چنین حزبی به صورت آزادتری و به عنوان خودشان، نقش بازی میکنند.

خب اگر در نتیجه این وضعیت، کسی افق سیاسی خودش را جلو خودش بگذارد تأثیرش قاعدتاً باید آزاد کردن انرژی باشد. ولی آن کسی که انقلاب گوشش را گرفته بود و بدنبال خوش می کشاند، الان وقتیکه دست از روی گوشش برمیدارند، همانجایی نشیند.

آن کسی که با مهمیز انقلاب، یعنی بجلوراندن انقلاب و به زور دیسیپلین و انتظاراتی که سازمان اعمال میکند، در صحنه مانده است، وقتی سازمان این فشار را از روی او برمیدارد و از او میخواهد که به عنوان یک عنصر معتقد، داوطلب و به عقل خودش فعالیت بکند، شتابش همین است که می بینید.

فدائی این را یک طور و مجاهدین یک طور دیگری حل میکنند و با آن سکتاریسم شان را زنده نگه میدارند. فرقه درویشی و سکتاهای خاصی بوجود میآورند که اصلاً شرف و انسانیت شرط عضویت در آن است! ما نمیتوانیم و نمیخواهیم این کار را بکنیم.

نکته دیگر اینکه: وزنه افراد در نتیجه در حزب کاهش پیدا میکند. حزب بزرگ و گسترده میشود، اجتماعی تر میشود، رشد میکند و می افتد روی سلولهای پایه خودش. یک درجه ای اتوماتیسم در آن پیدا میشود، که افراد دارند فعالیت میکنند. افراد بیش از پیش نقش و جایگاه خودشان را به اعتبار تقسیم کار برای خودشان درک میکنند. در غیاب یک درک سیاسی

بگذارد، آدمها را به موقعیت بیحالی و سکون و دوره های انفعالی دچار میکند. این حالت ممکن است برای افراد سازنده و نوعی مُسکن باشد، ولی برای حزب اصلا سازنده نیست و کار پیش نمیرود.

به هر حال اینها را گفتم به عنوان عواملی که افراد را به چنان جهت هائی سوق میدهند. ولی آن چیزی که من معتقدم این است که در دوره های مختلف اجتماعی، بافت مختلف در حزب بوجود میآید. اینها واقعیت های مبارزه سیاسی است، حتی بی روحیه شدن افراد، ابهام شان، رُعب اجتماعیشان. همه اینها داده های مبارزه سیاسی است. هیچکس نمیتواند به این داده های اجتماعی اشاره کند و بگوید: می بینید! این علتها باعث شده که من نتوانم حزب را اداره کنم. دفتر سیاسی نمیتواند این را بگوید، رهبری نمیتواند این را بگوید، کادر مرکزی حزب نمیتواند این را بگوید.

آن نکاتی که گفتم تعریف جامعه است، قرار بوده است حزب را در همین شرایط بوجود بیاوریم. اگر نمیشود، باید یک تئوری بدهید که نمیشود و برویم سر کار و زندگی خودمان. ولی اگر دیدیم که میشود و ممکن است، باید روشهایی را بکار ببریم، فعالیتهایی را سازمان بدهیم، نوعی مبارزه بکنیم که در همین شرایط بشود یک حزب سیاسی داشت.

ممکن است بگوئید که یک حزب سیاسی در این دوره کوچک است. باشد! این یک بحثی است. ولی بالاخره آن پدیده ای را که کار میکند بوجود بیاورید. نمیتوانید این وضعیت را به حساب عینیات بگذارید و خودت جنت مکان بنشیننی سر پُست تشکیلاتی! اینجا است که من میگویم هر جور بحثی بخواد راجع به مشکلات و فعالیت ما بشود چیزی جز استیضاح از رهبری حزب نیست. بمعنی وسیع کلمه، هر چه بسمت رأس هرم میرویم بار بیشتری باید بر روی دوش وجدان این آدمها سنگینی بکند.

من میگویم از یک موضع معینی میشود راجع به آن حرف زد.

اگر بخواهم بحث کنم؛ چرا هرم رهبری ما از عهده این کار برنیامده؟ انگشت میگذارم روی بی خطی، بی ارادگی و بی تفاوتی در خود این رهبری.

من معتقدم یک رهبری جهت دار، جانبدار، صاحب اولویت، رهبری که تصمیم اش را با خودش گرفته باشد که چه خطی را تعریف کند و به خط

این خسارات صحبت میکنم، گفتم ریشه هایش مسائل دیگری است که به آن برمیگردم.

حزب ما به نسبت گذشته خودش و گذشته مارکسیسم به درست مداوماً یک خصلت انتقادی داشته است. انتقاد به گذشته چپ، انتقاد به گذشته خودش، انتقاد به باورهای قبلی که، کلا عنصر زنده حزب ما است. این خاصیت حزب ما است. ما مدام سنتهایی را می شکنیم، اما اگر افق سیاسی روشنی ترسیم نشود و همه گیر نشود، نتیجه اش به سردرگمی فکری و بیحالی منجر میشود. به این معنی که افراد در افکار سنتی خودشان جای خودشان را پیدا کرده اند و با معیارهای خودشان دارند کار خودشان را میکنند و تو مدام این معیارها را بهم میزنی، سنتهایی را می شکنی، آدمها را به یک انتقاد جدی از فعالیت و افقش وادار میکنید، اما اگر یک انتخاب و پدیده دیگری جلوی قرار نگیرد که به همان درجه قبلی به آن معتقد باشد و مجاب شود، نتیجه اش بیحالی است. این شاید بشود گفت؛ کم ناجورترین بیحالی است، کسی که دارد در ذهنش جستجو میکند برای اینکه خودش را مجاب کند به یک افق.

کسانی هستند که در این سطح نیستند، یعنی سنت شکنی و انتقاد به گذشته دگماتیک چپ، باعث نمیشود که آنها را به کار دیگری وادار بکند، فقط آن سنتهای گذشته را از او میگیرید و او راحت تحویل تان میدهد و میرود دنبال کار و کاسبی خودش. ولی کسانی هم هستند که در موقعیت روحی جدیدی قرار میگیرند و سعی میکنند یک چیزهایی را پیدا بکنند، مقولات برایشان زیر سوال برود. میترسد با ابزارهای پیشین تحلیلی اش فکر کند، میترسد با همان ابزار به نتایج قطعی برسد. بنابراین آدم سابق نمیتواند باشد یعنی یک نوع تردید سیاسی - نظری، ایجاد میشود. این از خاصیت حزب خود ما ناشی میشود. یعنی به عبارت دیگر یک جریان دیگر، یک طبقه دیگر میتواندست همان سنتهای قدیمی، همان فکر و همان تعصبات را زنده نگهدارد. مثال آن: یک مجسمه پانزده متری از کیم اون سونگ میسازند و یا مثل مورد مانوتسه تونگ که آدمها نمیتوانند تکان بخورند.

ولی جریانی که نمیخواهد این دگمها را بپذیرد و سمبل های گذشته را برای مُقید کردن آینده خودش در مقابل خود بگذارد، افراد را آزاد میگذارد و در تکامل فکری شان آنان را تشویق میکند. اما اگر نتواند افق سیاسی روشنی جلوی افراد ترسیم کند، اگر نتواند ابزار قوی تری برای فعالیت در دسترس

کارگری" و قبلاً می‌گفتیم مارکسیسم انقلابی.

بحثهایی که تابحال حزب باز کرده و در سطح علنی پیش برده است، یعنی جدائی از پوپولیسم، جدائی از جریان چپ رادیکال آوانتوریست، به نظرم این خط همچنان به جلو رفته و اتفاقاً خیلی سریع به جلو رفته است. به نظر من مقام پیشتازی اش را در میان چپ ایران حفظ کرده است، چرا که هنوز مورد تقلید است. هنوز بدنبالش می‌روند تا بتوانند فعالیت کنند، هنوز مجبورند از این حزب یاد بگیرند تا بتوانند فعالیت کنند. جریانی که تحولات واقعی در جنبش چپ بوجود آورده است: از جمله حفظ و ایجاد یک حزب سیاسی بزرگ، که علیرغم همه آن ایرادهایی که راجع به آن گفتم، وجود دارد. بعداً اشاره می‌کنم جریانی که توانسته وحدت افراد بی خط را هم نگهدارد، که این دست‌آورد خیلی مهم است.

این مسیر و این حرکت کمونیسم کارگری، مارکسیسم انقلابی، سوسیالیسم پرولتری به نظرم در نشریه مرکزی ما با همین منظمی حرکت میکند. در مقالات رسمی ما که از طریق ارگان مرکزی تأیید شده است، در مباحثات رادیویی ما که به این خط تعلق داشته است، این مسیر منعکس است. اما تمام مسئله این است که این نشریه کمونیست در حقیقت نشریه رهبری و کادرهای ما نیست، نشریه حزب ما نیست، نشریه اقلیتی و خط معینی توی حزب ما است، این آن واقعیتی است که من توجه پلنوم را می‌خواهم به آن جلب کنم. به عنوان عضوی از این اقلیت در حزب، به عنوان یک فردی از خط معین دارم حرف می‌زنم و دیگر نمیتوانم به عنوان یک هویت دستجمعی حرف بزنم. مگر به عنوان هویت حزبی مان که همه ما بر سر آن توافق داریم و از حالا تا هر چند وقت دیگر که این حزب را ابزار کمونیستی میدانیم حتماً این هویت را داریم. اما به عنوان چاره جو، به عنوان راهگشا؛ یعنی کسی که می‌گوید "خط باید این باشد یا آن باشد"، دیگر فقط به اسم ارگان مرکزی حرف می‌زنم.

خط ارگان مرکزی، خط نشریه کمونیست، خط مارکسیسم انقلابی و خط کمونیسم کارگری که اینها همه نقل قولهایی از خود ما است، و کسی غیر از اینها خودش را خط متفاوتی تعریف نکرده است، این خط معتقد است جواب مسائل را دارد. این خط معتقد است که از نظر تشکیلاتی، از نظر پراتیکی، از نظر کادرها، از نظر کنترل بر حیات حزبی، یک اقلیتی را تشکیل میدهد. چرا؟

واقعی حزب تبدیل کند؛ و در این کار عجله داشته باشد و این را برمبنای یک نگرش و افق معینی داشته باشد، حل این مسائل برایش ساده است.

به نظرم کادرها و رهبری ما بی خط هستند. اینجا بحث اصلی من شروع میشود، تا اینجا که گفتم مشاهدات بود و آن تز بحثی که بی خطی رهبری باشد.

گرایش‌های درون حزب کمونیست ریشه‌های سیاسی - اجتماعی معضلات رهبری حزب

نتیجه‌هایی که از بحث خود می‌گیرم از اینجا به بعد است:

من از بی خطی رهبری و کادرها حرف می‌زنم اما منظور من از بی خطی، بی خطی حزب نیست. به نظر من سیمای سیاسی رسمی حزب که در نشریه حزب، در نشریه کمونیست و سایر ارگانهای مرکزی ما منعکس است یک جریان منسجم، هدفمند و جانبدار است. ولی من معتقدم رهبری ما بی خط و غیر جانبدار و بی تفاوت است. برخلاف اوضاع واقعی حزب، نشریه کمونیست افق روشنی را ترسیم میکند. به نظر من اینطور است. هر کسی بگوید اینطور نیست میتوانیم بحث کنیم. به نظرم پاسخ مسائل را دارد، و به ازاء هر دفعه‌ای که می‌گوئیم "همه پاسخ یک مسئله‌ای داریم"، توی این حزب صد بار می‌شنویم که این را جواب ندادی، آنرا جواب ندادی!

به نظر من این خطی که در ارگان مرکزی خودش را بیان میکند، این خط پاسخ همان مسائل را هم دارد. نمیتواند وکیلی را که معتقد به آن پاسخ‌ها نیست بفرستد که جواب بدهد. ولی اگر نماینده خط ارگان مرکزی را ببرید و حضوری مسئله را با او مطرح کنید، او پاسخ مسئله را دارد. غلط یا درست، ولی پاسخ اش را دارد و میدهد.

آن نکته‌ای که ادعای من است؛ می‌گویم ارگان مرکزی حزب ما و سیمای علنی حزب ما که توسط رفقای که خودشان را در مقام بیان این سیمای علنی قرار داده‌اند، روشن است. این یک جریان منسجم و جلو تراز زمان خودش است. یک جریانی است که پاسخ مسائل را دارد، جریانی که ابهام تاکتیکی ندارد، جریانی که ابهام ایدئولوژیکی ندارد و به نظرم جریانی است که ابهام سبک کاری هم ندارد. این خط و دیدگاهی است که من به آن می‌گویم "کمونیسم

شما میدانیم چپ نو، چپ ایتالیا در برخی افراد عمل میکند. یک نفر پیدا نمیکنید بگوید من ناسیونالیست هستم، ولی من و شما میدانیم ناسیونالیسم دارد توی این حزب عمل میکند. از ناسیونالیسم وسیع ایرانی بگیر، ناسیونالیسم کرد بطور اخص. یک نفر پیدا نمی کنید بگوید آقا جان من از موضع ناسیونالیستی کرد حرکت میکنم. اگر اینطور بود که همه طرفداران آن خط از حزب کمونیستی بیرون میرفتند، دیگر! ولی قطعاً این را پیدا نمیکنید. حتی دیگر گرایشهای کمونیستی که خط رسمی به آنها انتقاد کرده است که "این خوب نیست، غلط است، اشکال دارد و.." کسی خودش را متعلق به آنها نمیداند، حتی اگر عمیقاً ته دلش احساس سپماتی داشته باشد.

الان به نظرم مثل روز روشن است که کمونیسم کارگری برای آدمهای معینی که آن را بیان کردند مثل این است که "سرقفلی" آن را از آن خود کرده اند. زیرا معلوم است که این آدمها راجع به رفرم چه گفتند، راجع به انقلاب چه گفتند، راجع به کاراکتر حزب سیاسی، راجع به انضباط، راجع به ایدئولوژی، راجع به دوران انقلابی، راجع به دوران غیر انقلابی، راجع به دیکتاتوری پرولتاریا، راجع به شوروی چه گفتند؟

ولی بیرونش کسی را پیدا نمیکنید که با این مخالف است و بگوید: "من با این حرفهای تو کمونیست کارگری مخالفم" چون کمونیسم کارگری یک اسم است بالاخره که شما روی مجموعه عقاید خودت گذاشتی. مجموعه عقاید ارگان مرکزی را اسم گذاشته ای کمونیسم کارگری، من هم کمونیستی هستم و هم کارگری ولی دست بر قضا اسم خودم را گذاشتم یک چیز دیگر. مثلاً بگوید من "سوسیالیست دمکراتیک" هستم، یا سوسیالیسم آزاد. این را نمی بینیم.

در نتیجه مدافعین فعال و واقعی کمونیسم کارگری با یک نفر که بیرون آن ایستاده است، مواجه نیستند، چون بنا به تعریف همه گویا کمونیسم کارگری اند.

ولی یک نکات دیگری هست، که به آنها میپردازم: به نظرم این خط رسمی از نظر پراتیکی و از نظر کادری در حزب کمونیست ایران، در موضع قدرت نیست. اما چرا آن را قبول میکنند؟ چرا توی دهانش نمیزنند؟ علتش این است که این حزب مطلوبیت های معینی دارد. به نظرم این تنها خطی است که در این اوضاع بحران نظری چپ ایران (و از جمله همان خطوطی که دارم از آنها حرف میزنم) میتواند یک سیمای منسجمی از حزب بدهد. از نظر سیاسی، فکری، رو به جلو

گفتم من خودم را متعلق به این خط میدانم و معتقدم اگر چه در سطح فرمال و علنی این خط وظیفه ترسیم سیمای سیاسی و نظری حزب را مستمراً بعهده داشته است، اما از لحاظ نیروی واقعی اش در حزب اینطور نبوده است و حزب را نمایندگی نکرده است. نه فقط این، بلکه اکثریت حزب را نمایندگی نکرده، اکثریت کمیته مرکزی حزب و اکثریت کادرهای برجسته حزب را نمایندگی نکرده و هیچکدام این اکثریتها بر مبنای یک توافق عمیق نظری-عقیدتی با این خط نیستند. هرکدام هم که به درجاتی با این خط هستند، خودشان رأساً خط دارند.

من معتقدم گرایشهای مختلفی در تشکیلات ما عمل میکند و هیچ چیزی را طبیعی تر از این نمیدانم که اصلاً گرایشهای مختلفی در حزب ما عمل بکنند. این گرایشها را در آن مقطعی که اعتماد به نفس بیشتری در اعلام درجاتی باور به خط رسمی وجود داشت من "گرایشهای بازدارنده" اسم گذاشتم. معلوم نیست چرا آن ها بازدارنده اند ولی این خطی که من از آن حرف میزنم نه! به یک معنی خط رسمی، گرایش بازدارنده برای آن دیگر گرایشها است.

خطوط مختلف در حزب ما عمل میکند، این خطوط پرچم ندارند، رهبر ندارند، حتی منطبق به افراد نیستند که بتوان گفت این فرد مال این خط است. در بحثی که راجع به گرایشها و افراد مطرح کردم، به این مساله پرداختم.

این خطوط هستند به صورت تفکرات، باورهای سیاسی، باورهای عملی، روشها، سنتها و در سطوح مختلف عمل میکنند. کمونیسم کارگری با آن رسمی-علنی که از خودش بیرون داده است، یکی از این خطوط است که آن هم دارد عمل میکند. ولی نیروی واقعی اش، نیروی دربست متعلق به "کمونیسم کارگری علنی"، کنترل واقعی حزب را در دست ندارد.

ویژگی اوضاع این است که خطوط دیگر مثل این خط کمونیسم کارگری، نه خودشان را بیان کرده اند، نه جهت گیری هایشان روشن و مدون است، نه دوست دارند بیان کنند، نه بالاخره در زمان مناسب میتوانند بیان کنند، نه اصلاً کسی پی آن است. هیچ کس هم واقعاً رسماً حتی در خودآگاه خودش، خود را متعلق به آن خطوط دیگر نمیداند. یک نفر را پیدا نمیکنید که بگوید: از امروز من "چپ نو" هستم، تو میگوئی کمونیسم کارگری من میگویم "چپ نو" یا من نظراتم مثل چپ ایتالیایی است. هیچکسی را پیدا نمیکنید، اما من و

است، میتواند نشریه داشته باشد. یعنی اگر فعالین این خط مورد نظر من، از شبکه های تبلیغات حزبی کنار بکشند، آن خطوط دیگر در تبلیغات به جان هم میافتند. نشریه ای در میآورند، خطی به کسی داده نمی شود و بالاخره دعوا میشود، یا اصلاً هیچ دعوی نمیشود.

مهمتر از آن، این خط میتواند وحدت حزب را حفظ کند. این حزب میتواند به دلیل توانایی هایش کاری بکند که دو نفر آدمی که از نظر عقیدتی روبروی هم هستند، و من و شما می بینیم که این دو تا روبروی هم هستند، اگر بالای سرشان یک عقیده قدرتمند مشترکی نباشد، حتماً دو تا حزب میسازند. همین الانش هم معلوم نیست دو تا حزب نسازند، ولی دارید می بینید توی این حزب متحد اند و هر دویشان این حزب را دوست دارند، باین معنی که این ابزار کار همه است.

همه گرایشهایی که در حزب برای تاثیر روی افراد عمل میکند به حزب احتیاج دارند و حزب را دوست دارند، حتی ناسیونالیسم کرد. حزب دمکرات را میگوینم بیرونش است. پوپولیسم، همه اینها این حزب را دوست دارند، ناسیونالیسم اقتصاد گرا- صنعت گرای کلیت ایران "بورژوا صنعتی ایران".

اینها همه به حزب کمونیست احتیاج دارند، این تنها شکلی است که رادیکالیسم را میشود با آن حمل کرد تا انقلاب بعدی. فدائی مُرده، راه کارگر توی بغل روسیه است، روسیه را قبول ندارد، به این حزب احتیاج دارد. نمیشود به هیچ طریق دیگری فعالیت سیاسی رایکال توی آن مملکت را سازمان داد مگر اینکه تن ات به تن حزب کمونیست ایران بخورد. این حزب را گرایشهای لیبرالها دوست دارند، تنها جانی است که میتوانند حقوق صنفی شان را بگیرند. این حزب را "چپ نو"ی دوست دارد. بالاخره باید بحثهایی باشد که بهم بخورد و من بتوانم از اینطریق ثابت کنم که استالین جاتوری بود با این خصوصیت و اصلاً کمونیسم اینطوری است و اصلاً مارکس اشتباه کرد و این را نمیاید گفت! الان توی ما این نظرات هست و اصلاً برای همین مبارزه اش به این حزب احتیاج دارد. اینها مثالهای بد آنها است.

انقلابیگری عموم خلقی رادیکال چپ از نوع پیکار، از نوع رزمندگان، از نوع وحدت انقلابی کاملاً به حزب ما احتیاج دارد، الان رسماً مراجعه میکنند. مراجعه میکند و اعتبار نامه آن دوره اش را میآورد و میگوید من نویسنده "نبرد" بودم. میداند این حزب در عین حال که نظرات خودش

را تبلیغ میکند، به او اعتبار سیاسی میدهد که فردا بتواند فعالیت خودش را ادامه بدهد. نویسنده "نبرد" بودی که باشد، این خط در مقابل خط نبرد شکل گرفت، چطور شده به آن مراجعه میکنی؟!

یارو در کنفدراسیون جونیور خانابا تهرانی بوده و نسخه برابر اصل او است و نظراتش را توی نشریه خود طرف میخوانی، می بینی که گفته "اصلاً سوسیالیسم در فلان کشور امکان پذیر نیست، دمکراسی هم که اصلاً با اخلاق ایرانیها جور در نمیاد"! "اصلاً دمکراسی نمیشود داشت به خاطر اینکه اقتصادش کج است، موزون نیست". این می آید به حزب مراجعه میکند و میگوید دوستان داریم میخواهیم با شما کار کنیم.

طبیعی است، وقتی جناح چپ جامعه را سازمان بدهید و ما باید همیشه این کار را بکنیم. چپ، جناح چپ می آید (توی حزب) و تو را به عنوان ابزار خودش نگاه میکند و نه خودش را به عنوان کادر این خط و آن کمونیسم کارگری که مطرح کردم.

تمام کسانی که برای این خط قلم میزنند، بحث میکنند، سخنرانی میکنند، اینها کسانی هستند که در عین اینکه خطی را پیش میبرند، ظرفی را هم حفظ میکنند برای کل جریاناتی که فی الحال توی این حزب فعال است و به موقع خودش رو می آیند.

شخصاً هیچ توهمی ندارم در این مورد که این موقعیت عینی کمونیسم کارگری در حزب ما به عنوان یک جریانی با نیرویی کم، به زودی در دوره اعتلاء انقلابی، در شرایطی که بخشهای دیگر و اقشار دیگر در جامعه که پایه مادی گرایشهای دیگر توی حزب ما هستند فعال بشوند، و آنها واقعاً رو می آیند، در اقلیت قرار میگیرد و اندازه هایش میشود اندازه های واقعی که توی جامعه دارید. و یکی از دلایل بحث امروز من این است برای اینکه من هم که از بغل دستی ام کم ندارم، منم میخواهم حزب وقتی رسید آنجا عده بیشتری روی این خط پیاده بشوند و اصلاً خود اتوبوس راهش را کج کند به سمت این خط.

من مطمئنم وقتی مبارزه خودمختاری طلبانه در کردستان بالا بگیرد طوری که واقعاً بوی خودمختاری بیاید یا معلوم باشد خودمختاری دارد گرفته میشود، گرایش ناسیونالیستی خیلی قوی میشود. تهران شلوغ بشود، دانش آموز دوباره بیرون بریزد، دانشجو دوباره بیرون بریزد، احداثی نمیتواند استخوان بندی کارگری اش را جلوی آن اقشار حفظ بکند. یعنی

تشکیل نمیدهد، و رو به پراتیک، اشاره بکنم:

یکی این است که عده معدودی برایش کار میکنند و نظرات این خط را میگویند، عده خیلی معدودی اسناد این گرایش را تبیین میکنند، عده خیلی معدودی وظیفه جلوگیری از تحریف این گرایش در صفوف تشکیلات را بعهده خودشان میگیرند. عده معدودی در مقابل سوء تفاهم از آن خط، سنگربندی میکنند، عده خیلی معدودی اجازه میدهند که با این گرایش تداعی بشوند، تا چه رسد به اینکه حاضر باشد سرش را به خاطر این خط فدا کند. در نتیجه به انفعال رو می آورند. یعنی با این استدلال: چرا من خودم را با این خطی که تق برنامه من را در می آورد، فداکاری بکنم؟ شاید معلوم بشود ناکافی بوده است، معلوم بشود ابهام داشته است؟

واقعیت این است که آن تفکرات دیگر، گرایشها و باورها و خطوط دیگر توی حزب ما بطور طبیعی عمل میکند. من هم معتقدم هیچ چیز طبیعی تر از این نیست و حزب را با همه خطوط اش، حزب میدانیم چون همه آنها به جناح چپ- رادیکال سوسیالیستی در ایران تعلق دارند. مشکل این است که دیگر گرایش ها جواب مسائل این دوره را ندارند، اما، گرایش ارگان مرکزی خیلی پر حرف است، فوراً برخورد میکند، "متعصب" است. جابرای سازش باقی نمیگذارد. دیگر گرایش ها، یک جاهایی سکوت میکنند، بخصوص که این دوره، دوره ای نیست که آدم بیاید مسئولیت حرفهای خود را بعهده بگیرد. به نظرم جذابیت خاصی ندارد که در این دوره آدم خودش را با آنها درگیر کند، چون دوره افول است، دوره ابهامات است، دوره زدن حرفهایی است که کوچکترین شان را نمیشود اثبات کرد. امروز باید با حرف ات جلوی عقب نشینیها را بگیرید.

به هر حال، دیگر گرایشها ساکت اند، بحث سکوت است. اگر بخواهیم به لحاظ نظری خطوط فکری مختلف و سیاستهای مختلفی که در حزب عمل میکنند، را فرموله کنیم: در مقابل خط ارگان مرکزی از نظر پراتیکی، یک ائتلاف وسیع سکوت وجود دارد. سکوت، بی تفاوتی، مسئولیت ناپذیری در مقابل ارگان مرکزی. کنار کشیدن خود، به طوری که البته کسی نفهمد که کنار گیری کرده است. مثل یک مواقعی که معلم می آید مشق ها را خط بزند، کسی تو چشم او نگاه نمیکند، نبینند که او هست.

سکوت، بی تفاوتی سیاسی، مسئولیت ناپذیری در مقابل آن چیزی که ارگان رسمی به اسم

قدرت عظیمی میخواهد که سازمان کارگری بتواند در آن دوره انقلابی باشد یا بتواند جلوی آن موج را بگیرد و یا بالاخره آن موج را سازمان بدهد. یا اینکه از ترس آن موج به اکونومیسم نیفتد. آخر اینهم خودش یکی از معضلات من هست دیگر. نکند طبقه کارگر از ترس آن موج دانشجویی- دانش آموزی برود توی لاک مبارزه اقتصادی؟ تکلیف انقلابی گری واقعی مسلحانه کارگری در آن آن دوره چیست؟ همه اینها مسئله است.

من میگویم آندوره دوره ای است که گرایشها دیگر خودشان را نشان میدهند و نیروی واقعی شان را پیدا میکنند. الان دوره ای است که چپ نو میتواند نیروی مادی اش را پیدا بکند، چون قرار است آیه یاس بخواند. انقلاب که میشود، معمولاً این چپ نو میرود توی سوراخهایشان، بعد که انقلاب تمام میشود سرش را بیرون می آورد. من فکر میکنم انقلاب شروع بشود تکه نو- لیبرال چپ میرود توی سوراخ برای خواب زمستانی خودش. تکه فعال، بخشهای رزمنده جنبش انقلابی میآیند جلو و گرایشاتی که آن رزمندگی را دارند میآیند جلو، بالاخره قدرت مبخوانند. میخواهند مردم را به یک سمتی بکشند، اینکه کارهایی که نباید کرد را گوشزد کنند، بلکه کارهایی را که باید کرد گوشزد کنند. این گرایشها میآید و توی حزب ما پایگاه مادی دارند، نیروی مادی دارند.

بحثی که من به آن میگویم کمونیسم کارگری، خط ارگان مرکزی، خط نشریه کمونیست، به نظرم در آن مقطع دشواری های جدی خواهد داشت. بنابراین باید این تشکیلات را کنترل کند، و کارهایی را در دستور بگذارد.

به نظرم تظاهرات شصت هزار نفری دانش آموزان در میدان شهید به نفع حزب کمونیست، کارگر زامیاد و ناسیونال را مجاب میکند که باید از آنان عضو گرفت هیچ کاریش نمیتوانید بکنید. میخواهم بگویم این فاکتورها واقعی اند. به ما خواهند گفت باید "جوخه رزمی" درست کنید. همه اینها به موقع خودش توی حزب مطرح میشود و وقتی نیروی واقعی اش نشان بدهد که این استعداد را دارد و آن گرایش (مثلاً تشکیل جوخه رزمی) نیروی واقعی اش را دارد، همان آدمها با فعال شدن خودشان، همه چیز را فعال میکنند.

به هر حال بگذارید این حدس و گمانها را بگذارم کنار، و به فکت و سند فاکت در مورد اینکه این گرایش و خط مورد نظر من در اقلیت است و نیروی واقعی را

که کمتر خط دارند و کمتر عجله دارند. این یک خط عمودی است و نه یک خط افقی در حزب. اما نتیجه اش این است که هر کدام از رفقای این خط به مثابه عضوی از یک ارگان، در هر ارگانی، ناتوان است از اینکه خود آن ارگان را به مثابه یک ارگان تبدیل کند به یک ارگان جدی. در بعضی کمیته ها که دز این رفقا بیشتر است، دارند کار میکنند....

بنابراین شکل مقاومت، مقاومت منفی است و یا خالی کردن خط از محتوی سیاسی روزمره آن. این است آن مقاومتی که انجام می شود. قبول نداشتن و مجاب نبودن خطوط دیگر بصورت مقاومت ناخودآگاه در مقابل پیش بردن آن سیاست با جدیت تمام است، نه به آن شکل توطئه گرانه یا آشکارا مخالفت آمیز. حتی ممکن است خودش فکر کند دارد سیاست اصولی را پیش میبرد، ولی در هر مقطع انتخاب و تصمیم گیری به "خود بخودی خودش" مراجعه میکند. بحثهای ارگان مرکزی برایشان نشریه ای است که در شانزده صفحه تهیه شده است و، بیشتر کمیت فعالیت را نشان میدهد و نه کیفیت..

رادیو برنامه دارد، نشریه پُر است، اینها ممکن است برای گرایشات دیگر مهم باشند، ولی وقتی میرسد که نشریه را بفروشد، همان "خود بخودی" مانع است. ماحصل این وضعیت یعنی احترام خط رسمی فعلاً تا اطلاع ثانوی یعنی تا هنگامی که شرایط اوضاع و احوال اجتماعی پایه های مادی لازم را برای تقویت گرایشات دیگر و قد علم کردن آنها در برابر خط تاکتونی حزب فراهم بسازد، یا برجا است، فعلاً پا برجاست. وقتی میگویم احترام، هر کسی ممکن است بگوید "اینها اگر احترام میگذارند لابد قبولش هم دارند".

ماحصل این وضعیت این است که در حالی که معتقدات رسمی حزب مشوق و ارادتمند زیاد دارد، کادر فعالی که به آنها به عنوان اعتقادات فردی خودش نگاه بکند، برای پیشرفت سیاستهای مطرح شده از طرف این خط دلسوزی نشان بدهد، خودش را در سرنوشت این سیاستها ذینفع و دخیل بداند، بسیار بسیار کمیاب است.

قدرت عملی در داخل حزب، بیشتر حاصل آن خودبخودی است، که محل تلاقی فاکتورهای مختلف است. خود این خط تأثیر جدی روی تفکر بقیه گذاشته است و شاید یکی از علت کم فعالی بودنشان باشد، چون این خط باعث شده است فکر قبلی که فعالیتش را با آن نگه میداشت در ذهن اش جا به

همه ما دارد بیان میکند؛ این شکل واقعی مادی بروز اکثریت خاموش توی تشکیلات ما است، اکثریتی که این خط برایش مطلوب است.

هیچکسی با تعریف ارگان رسمی به عنوان خط رسمی مخالف نیست. من هم بودم این ارگان را دوست میداشتم. بالاخره یک جریانی است که در این دوره توانسته آن انسجام را نگهدارد و همه فعلاً باشیم تا بعداً ببینیم چی میشود دیگر، وگرنه هویتی نمی ماند.

میخواهم بگویم که سکوت، بیحالی، بی تفاوتی و مسئولیت ناپذیری و آمدن با حزب، که گفتم امکانات واقعی چه فعالیت‌هایی را فراهم کرده است، در واقعیت سیاسی اش بی اعتقادی است به خط ارگان مرکزی و یا آن نبودن. من لغت های بی اعتقادی ("بی ایمانی" را مطلقاً بکار نمیبرم و تعابیر را با بار مذهبی حتی یک ذره بکار نمیبرم). به نظرم اعتقادات سیاسی هر کس به همان اندازه محترم است که اعتقادات من، به همان اندازه میتواند درست باشد که میتواند مال من درست باشند. بحث من این است که این x بحث y را قبول ندارد، قبول نداشتن را بکار میبرم که یک تصویری از یک رابطه فکری برابر داده بشود. قبول ندارد، مجاب نیست. این سکوت، شکل بروز این قبول نداشتن و فقدان همدلی است. این سکوت توی هرم تشکیلاتی تا آن راس آن هست. گفتم گرایش است آدم ها چقدر میتوانند آن را منعکس کنند، شاید قابل تشخیص نیست، ولی انعکاس این سکوت، در همه سطوح هست. و این باعث میشود که در ارگانهای تصمیم گیرنده حزبی که بر مبنای اساسنامه تصمیم میگیرند، گرایشی که میخواهد باریکاد ببندد، جلوی تحریفها، جلوی نافرمانی، جلوی پاسیفیسم را بگیرد و یا میخواهد سیاست جدیدی را ببرد، هیچوقت توی آن ارگان تشکیلاتی خودش نمیتواند تحرک ایجاد بکند.

این اقلیت بودن، ناتوان بودن، مواجهه بودن با بی تفاوتی، با کم عملی، با مجاب نبودن، با ساغ نبودن در تمام همه سطوح برای رفقای که اعتقادات ارگان مرکزی را جدی میگیرند، وجود دارد.

اینطوری نیست که دفتر سیاسی روی خط است اما، کادرها روی خط نیستند. پس چرا دفتر سیاسی نمیتواند دستور بدهد یا تصفیه کند؟ یک قاچ است درست از وسط، از بالا تا پائین بین آدمهایی که در این مقطع قبول دارند و مجاب اند و آدمهایی که در این مقطع قبول ندارند و مجاب نیستند. بین آدمهایی که در این مقطع خط دارند و عجله دارند و آدم هایی

جا شده است. میخواهم بگویم این خط، کادر ندارد، هوادار زیاد دارد، کل این حزب هوادارش هستند.

این موقعیت متناقض، معتقدین به این خط، یعنی فعالین جدی خط ارگان مرکزی را در یک موقعیت دشواری قرار داده است. من به عنوان یکی از این فعالین این خط، معتقدم که عملاً امکان فعالیت اصولی از این خط دارد سلب میشود.

در حالی که این خط سخنگوی علنی حزب است و باید برود از عزم راسخ حزب در پیشبرد یک مبارزه معین بر مبنای دیدگاه معینی حرف بزند، رو به درون که میچرخد آن عزم راسخ را تا فرسنگها مشاهده نمیکند و باید برود دنبال کند و بیدار کند.

میخواهم بگویم که نمیتواند تصویرمبارزه جویی خودش را به تصویر مبارزه حزب، تبدیل کند. آنوقت بیانیم به واقعیت حزب، نگاه کنیم که ناشی از مبارزه جویی این خط نیست، بلکه ناشی از مبارزه جویی خطوط دیگر هم هست. آیا در شرایط ابهام خطوط دیگر، مدافعان خط مورد نظر من، این واقعیت را قبول کنند و مسئولیت مشترک و جمعی با خطوط دیگر را بپذیریم، نمیتوانیم این کار را بکنیم! نمیتواند تصویری غیر واقعی بدهد از آنچه که دارد اتفاق میفتد، یعنی بگوید این پراتیک، پراتیک خط دیگر است ولی برویم ببینیم چکار میتوانیم بکنیم. نمیشود در سطح علنی تعهدات طبقاتی را بعهده گرفت و در سطح داخلی شاهد این باشیم که کادرهای حزب یکی بعد از دیگری شانه از زیر بار این تعهدات خالی بکنند.

این وضعیت باید یکسره شود، این پلنوم باید بحث کند از کدام سر؟ اگر تحلیل من را قبول دارد یا ندارد آن را بحث کند، من روی تحلیل خودم هستم، ولی باید تعیین تکلیف شود، بحث من اینجا این است.

دو حالت بیشتر برای یکسره شدن نیست یا این خط به موقعیتی می افتد که عقاید خودش را به نام خودش در درون حزب پیش ببرد و اجازه بدهد ارگان رسمی به اسم همان جریانی باشد که بتواند اکثریت را فعال کند. یا جریانی که مخرج مشترک نظرات همه را بیان میکند و فکر میکند رهبری فعلی ضایع شده و آنها کادرهای زیادتری از این خط دارند. و آن خط هم برود در موضع اقلیتی خودش قرار بگیرد.

این یک راه یکسره شدن این قضیه است، یا مدافعان این خط بیایند جلو و تشکیلات را بدست بگیرند و

تشکیلات را بر مبنای افق خودش سازمان بدهد، بر مبنای الویتهای خودش سازمان بدهد و بر مبنای درک خودش از سازمان، سازمان بدهد. بر مبنای درک خودش از انضباط - از تعهد، سازمان بدهد. و از هر کسی که نمیخواهد و این را نمی پذیرد و اعتقادات این خط را قبول ندارد خواهش بکند که "یا میکنید یا من این کار را میکنم" و اگر بکنید من شما را در آن موقعیت قرار میدهم که به شما میگویم. اگر قبول نمیکنید، که در آن موقعیت قرار بگیری که من تعیین کرده ام، به عنوان "عضو قابل احترام حزب" از فعالیت ستون برو کنار.

و تبلیغات را بگذار خود این خط برقرار کند دیگر. چند تا لایه آدم هایی که ابهام دارند و ساغ نیستند، باید بین خط رسمی باشد؟

در این دو راه؛ یا من به عنوان کسی که خرم میروم با کس هانی که اعتقادات ارگان مرکزی را قبول دارند میگویم همه رفقای که خط رسمی را قبول دارند از فعالیتهای ستونی کنار بکشند، بایستند به عنوان عضو فداکار از خود گذشته حزب، هر چه که رهبری آن دوره حزب میگوید انجام بدهند، و نظرات خودشان را مطابق اساسنامه طرح کنند. سیاست خودم در این پلنوم این است که "برویم بگیریم" به عنوان کسی که معتقدم این خط باید برود سکان حزب را به دست بگیرد، نمیتوانم صبر کنم تا کسان دیگری رفع ابهام کنند یا بالاخره ساغ شوند. آدم هایی هستند ساغ اند و به رفع ابهام احتیاج ندارند، نمیتوانند اجازه بدهند آنهایی که ساغ نیستند به اسم او فعالیت کنند.

بنابراین فی الواقع من طرفدار راه حل دوم هستم به خاطر اینکه معتقدم "فراکسیون سکوت" باید برای پیشروی خودش زحمت بکشد. با پای خودم که بلند نمیشوم از پیشروی که کردم در عرض این مدت (من این "من" را به عنوان شخص خود بکار نمیبرم به عنوان یک خط دارم بکار میبرم)، عقب بنشینم.

الان زمانی رسیده است که این توازن قوا طوری است که دارد به ضرر خط رسمی تمام میشود، حمله به این خط شروع شده است.

و من پلاتفرم عملی که پیشنهاد میکنم، به عنوان پلاتفرم عمل این خط، به عنوان پلاتفرم عملی که اگر پلنوم تشخیص میدهد این خط باید رهبری حزب را همچنان در دست داشته باشد. این خط باید بیان کند حزب چی میخواهد، این که این حزب باید باور کند حزب

چه فکر میکند، آن پلاتفرم عملی است که به این خط اجازه میدهد آن عمل را بکند. شرط لازم این است که بر مبنای یک مناسبات حزبی- اصولی؛ رفقای، خطوطی، کمیته‌هایی، ارگان‌هایی، هر موجودیت انسانی که ساغ نیست و نمی‌خواهد پیش ببرد، انرژی اش را ندارد پیش ببرد، و به هزار و یک دلیل اجتماعی یا غیر اجتماعی، و به هر دلیلی نمیتواند عنصر فعالی باشد برای این خط، از فعالیت ستونی کنار بکشد. من راجع به کنار گرفتن از عضویت در حزب حرف نمیزنم، راجع به کنار گرفتن از عضویت در ارگان‌های رهبری و غیره اصلاً حرف نمیزنم، بلکه کنار گرفتن از فعالیت ستونی- از آنجا که تصمیم میگیرند چه باید کرد و چه نباید کرد، منظورم است. برای مثال هیات تحریریه‌ها باید تحت کنترل این خط باشد.

رفیقی که نمیتواند مقاله اش را بدهد به این خط که آن را تصحیح کند، و مطابق خطی که سردبیر گذاشته است آن را خط بزند و قلم بگیرد. این باعث میشود که آن رفیق مقاله دوم را ندهد و ما نمیتوانیم او را در هیات تحریریه سازمان بدهیم.

فکر نمیکنم اگر رفیقی ته دلش و فقط بطور عرفانی این خط را قبول داشته باشد حتماً باید کنترل سیاسی این خط بر تبلیغات حزب را بپذیرد و با وجود این فعال هم باشد. این باعث نفع‌آلی اش میشود. هر چقدر هم توی کمونیست کارگری سردبیر باشد (این تعبیر کمونیسم کارگری را مدام میگویم برای اینکه به همین صورت مطرح شود، راستش) اگر مقاله ام را خط بزند، چون بر اساس اعتقاداتی که شخصاً هم قبول دارم، خط میزند، حتماً مقاله ام بهتر شده است. و یا آن رفیقی که اعتقادات دیگری دارد و با یک اعتقادات دیگری، به درجاتی با خط تاکنونی ارگان مرکزی فاصله دارد، ممکن است بعداً از هیات تحریریه کنار گذاشته شود. یا انتخاب دیگری را برای او تعیین کنیم، که بحث دیگری است.

ولی آن رفیقی که میخواهد این خط ادامه پیدا بکند و به هیات تحریریه می‌آید و تعهد میکند، و از آن به بعد کتبی زیر تعهداتی که داده است، امضاء میکند، در عین حال تعهد میدهد که کنترل مضمونی سردبیر را بر کارش تا موقعی که عضو این هیات تحریریه است می‌پذیرد. حقوقش برای چاپ مقالات به اسم خودش محفوظ است و حتی میتواند در نشریات دیگری در حزب در هیات تحریریه آنها باشد. یعنی این نشریات به اسم ارگان مرکزی نیست، که یکی بتواند بگوید یکی از ارگان‌های مرکزی حزب

کمونیست ایران است. هیچکس هم مجبورش نکرده است در هیات تحریریه ارگان مرکزی باشد. میخواهم بگویم نمونه‌هایی از این نوع کنترل هم حتی مورد نظر است. نمیگویم اینها معجزه آسا است. در این شرایط این خط حاضر است کار کند، من از یک معجزه یا داروی شفا بخش حرف نمیزنم.

اگر در رادیوی ما چیزی میگویند، رادیوی ما باید آن چیزی را بگوید که دارند توی خط رسمی حزب میگویند. اگر در کمیته خارج از کشور ما دارند فعالیت میکنند؛ باید مطابق این خط و استنتاج‌ها و ضوابط تشکیلاتی، سیاسی، عملی و اخلاقی این خط باشد. اگر در کردستان است به همین صورت، در تشکیلات شهر هم همینطور. اگر توی رادیو است همینطور، در نشریه بسوی سوسیالیسم همینطور. بولتن مباحثات هم حتی به همین شکل. این خط دارد در بولتن مباحثات شوروی بحث آزاد راه میندازد. اینطوری نیست که ببینیم چند تا مقاله در باره شوروی یا در بولتن مباحثات مربوط به شوروی منتشر شده است، این خط باید بتواند جلو برود و در بولتن هم نشان بدهد که اختلاف من با این بحث و آن بحث چی هست؟

آیا گرفتن چنین اختیاراتی زود رس است؟ بحث کنیم در این زمینه. استدلال کنیم که چنین کنترلی برای خط رسمی، نشان نمیدهد که بر حزب احاطه دارد، در این مورد بحث کنیم. به نظرم تنها بحث واقعی توی حزب ما است. تنها بحثی که از تعارف به دور است و وظیفه خود میدانم که نشان بدهم این خط خیلی انسجام دارد. بحث کنیم که کدام خط ابهام دارد؟ و کدام موضع، طبیعی و منسجم است؟

بحثی که من میکنم این است؛ از آنجایی که سکوت و بی تفاوتی برای پیشروی خودش باید مبارزه بکند، خط ارگان مرکزی به دست خودش، جایی برایش باز نمیکند. بنابراین مسئله برای خط رسمی این است که چطور بتواند تشکیلات را بشود به شیوه‌ای پیش ببرد که فعالیت حزب را مطابق نظر خودش سازمان بدهد؟ این به هر حال بحث من است راجع به شیوه کار رهبری و کادرها است.

من یک پلاتفرم عمل هم نوشتم (نمیدانم اینجا باید آن را طرح کنم یا در بحث انتخابات؟)، که بر این مبنی خودم را کاندید میکنم و اگر این سیاست به مصوبه ارگان مرکزی تبدیل نشود، از آن استعفاء میدهم.

بر مبنای سیاست معین انتخاب میشوم و بر مبنای

اش این نیست که اینها همان رفقای هستند که من معتقد باشم این خط را میتوانند پیش ببرند. بنابراین نکته ای که من دارم صحبت میکنم، بحث انتخاب ارگان نیست، من میگویم دفتر سیاسی را تا حدی کمیته مرکزی انتخاب میکند، و با هر ملاکهای مصلحت طلبانه، برای من ملاکهای دراز مدت در رأی من عمل می کند. منتها یک مرکزی بعداً در درون این دفتر سیاسی تشکیل بشود، باید یک هسته رهبری کننده فعالی تشکیل بشود که برای همه فعالیتها نقشه داشته باشد و در قبال آن نقشه ها، متعهد باشد. من میتوانم این را بپذیرم عضو دفتر سیاسی به این نقشه عمل ها متعهد نباشد، ولی باید اکثریت دفتر سیاسی آنقدر متعهد باشد که بتواند آن هسته رهبری کننده اجرایی را تشکیل بدهد و دفتر سیاسی اختیارات خودش را، قدرت کنترل خودش را، قدرت لغو یک تصمیماتی را توی آن لحظه تشخیص بدهد، حق وتو کردن همه اش را هم دارد. منظور من این است که هر دفتر سیاسی انتخاب بشود ماکزیم اختیارات حزبی را دارد، من از کار کرد یک خط، انسجام پیدا کردنش در رأس یک فونکسونهای حرف میزنم، طوری که اگر غربالش کنیم، بشود کمیسیون رهبری اجرائی- عملی حزب، و هدایت سیاسی حزب.

به هر حال این بحث من را اینطوری بگیرید:

ببینید! من چیزی را جز واقعیتی که هست بیان نکردم. الان کسی دوست ندارد راجع به این صحبت کند و تصور میشود با صحبت نکردن درباره اش بهتر میتوانیم با آن مبارزه کنیم. گویا با صحبت نکردن درباره بی تفاوتی، بی حالی، کم فعالی، دودلی در سطوح مختلف ما انعکاس باورها، اولویتهای سیاسی، اعتقادات ایدئولوژیکی و اینها میتوان آنها را انکار کرد! به نظرم هست همیشه هست و یک چیز عجیبی نیست، کفر هم نیست. یک حقیقت نداریم که بقیه خارج از آن حقیقت باطل باشند. ولی خطوط داریم دیگر! این را قبول کنیم، خطوط سیاسی داریم با عجله های شان برای کارهایی با الویت هایشان، مبرمیت هایی که به کارهای معین میدهند دیگر! و به این معنی در حزب، خطوط سیاسی مختلف داریم. آن قدر بهم نزدیک اند که یک حزب واحد سیاسی در آن جناح چپ کل سوسیالیسم ایران را ساختند؛ ولی آن قدر بهم نزدیک نبودند که بتوانند در دوره افول یک انقلاب، یک تشکیلات سرزنده را نگهدارند.

من میگویم یک خطی که این قدر انسجام دارد را بگذاریم سر کار، با این کارش سه ماه کار میکند و بالاخره یا

سیاست معینی هم کار میکنم و کسی که به هر دلیلی به من رأی میدهد، خواه ناخواه به آن سیاست عملاً رأی داده است. به هر حال هر کسی در حزب این آدم(من) را تأیید میکند این سیاست را هم باید تأیید بکند. این به نظر من پاسخی است به تنش های درون حزب که انسان ها میتوانند سیاسی باقی بماند.

منتها من یک نکته ای را میخواهم تذکر بدهم؛ و آن هم تفاوت بین بحث من و رابطه اش با انتخابات و مسئله دفتر سیاسی است. آنهم خط عمودی است که درجه تعهد و فعال بودن ما روی خط رسمی را در حزب تعیین میکند، نه خط افقی.

در یک سطح تشکیلاتی، کسی روی خط نیست از یک جایی روی خط است، بالاخره تا یک سطحی فعال نیست ولی یک جور در سطح دیگری فعال است. یعنی در تمام سطوح آدم فعال و نفعال پیدا میکنید، آدم خیلی معتقد و با عجله پیدا میکنید، آدم در حال بررسی هم پیدا میکنید. دفتر سیاسی ارگان همین هرم و همان خط وسط آن است، من دارم از رهبری حرف میزنم، از رهبری جاری و روزمره حزب. وقتی دفتر سیاسی را انتخاب میکنیم، به هزار و یک دلیل به افراد رأی میدهم، من خودم به کسانی که معتقد باشم در فرم نیستند، روی خط نیستند، ممکن است برای دفتر سیاسی رأی بدهم. (باید دید که آیا اصلاً کسانی برای دفتر سیاسی کاندید میشوند؟)

رأی به دفتر سیاسی میدهم، به رهبری شناخته شده، قدرت تشخیص آن در یک دوره طولانی تاریخی، رأی میدهم، نه بر مبنای اینکه این سه ماه چه ابهاماتی برایش مطرح شده- توانسته دست ببرد بقلم یا نه؟ من بر این مبنا به کسی در دفتر سیاسی رأی نمیدهم.

فکر میکنم دفتر سیاسی باید بتواند، حتی برای اینکه بتواند مجموعه منافع و مصالح را ببیند، بالای سر آن یک رهبری اجرایی سیاسی باشد که بتواند ابهامات حزب را بیان کند و نادیده نگیرد دیگر. بگوید؛ "جان من آن ابهام هست، چرا به آن کم توجهی میکنید؟".

میخواهم بگویم انتخاب دفتر سیاسی بر مبنای سابقه کاندیدها است، بر مبنای قدرت تشخیص شان است، تجربه آنها است، و نقش دراز مدت آنها در حزب در گذشته و آینده. نفوذ اجتماعی فعلی شان است، نفوذشان به عنوان رهبران کمونیست است، تأثیرشان در وحدت حزبی است و در هزار و یک عامل دیگر که باعث میشود ما به یک نفر رأی بدهیم. معنی

اوضاع بهتر میشود یا بدتر میشود، که دیگر سقوط میکند، دیگر آخرین راه فعالیت منسجم توی ما است

این یک نکته بود. نکته دیگر به عنوان یک شخص، باید بگویم که من دیگر حوصله ام سر رفته است که در هر پلنومی بیایم بگویم "مسئولیت جمعی را کم کنید، تا دفتر سیاسی را بعهده بگیرم"، من آدم کم کاری نبودم رفقا. گاهی بوده ام، ولی شخصاً خودم را زیاد آدم کم کاری نمیدانم. قرار نیست فردی مسئولیت بگیرم، مسئولیت دیگر بس است برایم، این را به عهده نمیگیرم.

چون من میتوانم با چهار نفر کار کنم که مثل من کار کنند، نمیخواهم دنبالم راه بیفتند و سعی کنند اندازه من کار کنند. این بحث را محاوره ای میگویم. اما بحث این است من مسئول ابهامات، دیر تصمیم گرفتن ها، روی خط آمدن کمیته هایی که تعیین کردیم و عدم قاطعیت دفتر سیاسی در این دوره را نمی پذیرم. الان می پذیرم، اما دیگر پس از تعیین دفتر سیاسی به شیوه ای که توضیح دادم، نمی پذیرم. منظورم این است که نمیتوانم دیگر در شرایط شبیه به اکنون، کار کنم.

در ذهنم آن کاری که باید بکنیم روشن است، هر کدام شما دوست داشته باشید، و به فعالیت اش مربوط بدانند که آن چیز روشن چیست، یا مثلاً در باره نیکار آگوهه چی بگوید بیاید من ده دقیقه برایش توضیح میدهم. میگویند "من نمیدانم حزب چی هست، حزب لنینی چی هست"؟ من نظرم را میگویم، بالاخره حزب را آدمها میسازند دیگر! کسی که نمیخواهد حزب را روی نظر من بسازد، مشکل خودش است، من اما نظرم را دارم. خوب بگذارند من حزب را بر اساس نظر خودم بسازم دیگر! او نمیداند هنوز حزب لنینی چی هست، ولی من که میدانم چی هست، به نظرم خوب هم میدانم. پس بگذارید حزب را بسازم دیگر! کار میکنم، واضح است روی خط خود کار میکنم. بنابراین اجازه بدهید یک خط منسجم توی این حزب کار کند.

اگر خط منسجم دیگری، یا تعبیری از خط ارگان مرکزی که (این حرفهایی که من میزنم در آن نیست) وجود دارد، اگر مدافع دیگری از خطر رسمی وجود دارد که میگوید: "من مسئولیت این فعالیت حزب را بعهده میگیرم ولی بر مبنای این پلتفرم مشخص، اختلاف ما با منصور حکمت هیچ سیاسی نیست، ایشان دارد شور میکند" (اصلاً بحث مان سر ساغ شدن یا ساغ نشدن بر سر اختلافات نیست)، اگر هر خط دیگری بیاید و مسئولیت فعالیت حزب را بعهده بگیرد، من با کمال میل به عنوان عضو حزب با تعبیر قدیم، به عنوان

عضو حزب که هر جا او را بفرستند، میرود و هر کاری به او بگویند میکند. برای آن خط کار میکنم.

یک رهبری منسجم بگذارید که جرأت کند نسبت به کادرها با قاطعیت برخورد کند، چون خودش را به اندازه کافی برحق میداند، نه اینکه در رو دروایی کادرها بماند و به روی طرف نیورد.

تحلیل من از مسئله این است، من میگویم بحث سر انسجام خط و ساغ بودن رفقای است که رهبری را در هر دوره ای بدست میگیرند. ضمن اینکه احترام سیاسی همه به جای خودش محفوظ است، اختلاف در خطوط سیاسی سر جای خودش هست، من پایان دوره ای را، اعلام میکنم. دوره ای که در آن مواضع ارگان مرکزی نه به خاطر مضمون و محتوی و رهنمود و سیاستی که توصیف میکند، بلکه به خاطر مطلوبیت آن مواضع برای رفقای مختلف در موقعیت رهبری حزب فهمیده شده است. این دوره از نظر من به پایان رسیده است.

در نتیجه میگویم اگر خط ارگان مرکزی همین است، از فردا سیاست تشکیلاتی اش و نحوه فعالیت حزبی اش همانی خواهد بود که از آن خط نتیجه میشود، ولو بقیمت منتظر خدمت کردن ده ها رفیقی باشد که نمیتوانند خودشان را در ارگانی ببینند، که این سیاستها را در این دوره پیش میبرند.

ادامه دارد...

در شماره های آینده بستر اصلی بخشهای دیگر بحث های منصور حکمت در پلنوم هشتم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران، انتشار خواهند یافت.

لازم میدانم یک بار دیگر از رفیق عزیز، "دنيس مر" برای پیاده کردن و تایپ همه سخنان منصور حکمت در این پلنوم، سپاس و قدردانی کنم. طبیعی است که من متن تایپ شده را یک بار دیگر با نوارها مقابله و بسیاری تصحیحات را در تبدیل متن از گفتاری و محاوره ای به کتبی وارد کرده ام و در موارد زیادی نیز برای منسجم کردن و روان تر کردن جملات ترتیب و توالی آنان را تغییر داده ام. خط تاکیدها به جز چند مورد که از جانب رفیق دنيس بوده اند، از من است.

ایرج فرزاد

۱۲ ژوئیه ۲۰۲۴

(CARLO ROVELLI)

مکان - فضا چیست؟ زمان چیست؟

نسبیت عام

انقلاب واقعی در تصویر جهان در سال ۱۹۱۵ و با انیشتین اتفاق می افتد.

انیشتین اول آن را درک میکند، به این معنی که او نیروی جاذبه یا گرانش را شبیه به میدان الکترومغناطیسی میفهمد. نیروی جاذبه که ما را پائین میکشد و زمین را در مجاورت خورشید و ماه را در مجاورت زمین قرار میدهد، شباهت به عملکرد الکترومغناطیسی دارد.

بنابراین علاوه بر خطوط فارادی (Faraday) میدان الکترومغناطیسی، خطوط فارادی میدان جاذبه وجود دارند.

اما کشف بزرگ انیشتین چیز دیگری است: او کشف کرد که این میدان گرانشی و "میز-فضا" (table-space) نیوتن، یکی هستند.

فضا-مکان (space)، که نیوتن آن را به عنوان یک میز ثابت توصیف کرده بود، در واقعیت وجود ندارد.

آنچه که وجود دارد میدان جاذبه و میدان گرانشی است: یک جسم فیزیکی که می تواند

حرکت کند و مانند امواج دریا موج می زند. نیروی جاذبه و گرانش در نتیجه اثر این میدان موج دار یا این فضای موج دار بر هر جسمی که در آن غوطه ور شود، بوجود می آید. فضا و میدان گرانشی و جاذبه یک واحد اند:

از آن به بعد وقتی می گویند فضا به معنای میدان

گرانشی هم هست و وقتی یکی میگوید میدان گرانشی منظورش فضا هم هست. این یک کشف غیر منتظره و فوق العاده ای است.

از این رو، جهان از ذرات و میدان هایی که در فضا وجود دارند ساخته نشده است، بلکه ذرات و میدان ها، هستند. و این تمام مساله است.

ذرات و میدان ها در فضا وجود ندارند، آنها در یک میدان دیگر وجود دارند، یعنی میدان ها به اصطلاح در بالای همدیگر وجود دارند.

مادر میدان گرانشی یا در درون میدان گرانشی زندگی می کنیم، نه روی یک میز ثابت (table-space).

تصور کنید به جزیره ای در اقیانوس نگاه می کنید. در بالای آن جزیره حیوانات بسیاری وجود دارد و مامی گویم "حیوانات در جزیره" را دیده ایم. سپس یک جوان زیست شناس دریایی به نام Einstanium این موضوع را با دقت بیشتری بررسی می کند و متوجه می شود که جزیره یک جزیره نیست: در واقع یک نهنگ بزرگ است.

به این ترتیب حیوانات در یک جزیره زندگی نمیکنند، بلکه روی دیگر حیوانات زندگی میکنند.

کشف اینکه جزیره در واقع یک نهنگ است، به ما نشان میدهد که حیوانات مثل بقیه یک واحد اند و نه دو نوع جزیره و حیوان. حیواناتی که بالای یکدیگر وجود دارند و نیازی به زمین خشک برای قرار دادن پاهای خود بر آن نیست. به همان شیوه انشتین فهمید که لازم نیست میدان ها در یک فضا-مکان ثابت وجود داشته باشند، این میدانها میتوانند بر بالای یکدیگر وجود داشته باشند. بعد از کشف انشتین دیگر کسی به "میدان در فضا-مکان"، فکر نمیکنند، بلکه به "میدان ها روی میدان ها" فکر میکند.

دنیای نیوتون شبیه به جزیره ای است با حیوانات روی آن. جزیره ای که شبیه به یک "میز-فضا" است، که ثابت و ایستا است و یک پایه غیر متحرک است. تماما متفاوت با میدان ها و ذراتی که به اطراف حرکت میکنند. انشتین کشف کرد

که نیوتون یک اشتباه مرتکب شد: "میز- فضا" اصلاً چیزی جز میدان ها و ذراتی که بر بالای همدیگر قرار دارند و حرکت میکنند، نیست.

برعکس، خود همان میز- فضا، یک میدان است، درست مثل بقیه. ممکن است حرکت کند، موج و یا فشرده، شوند. این حرکات تابع معادلاتی است (که امروزه معادلات اینشتین نامیده می شوند)، درست مانند میدان الکترومغناطیسی.

این نظریه اینشتین است که نسبیت عام نامیده می شود. "نسبیت" به این دلیل که یک موقعیت و حالت مطلق عناصر فیزیکی در "فضا- مکان" وجود ندارد، بلکه حالت و موقعیت این عناصر در رابطه با یکدیگر معنی دارد. یعنی "نسبی" به یکدیگر.

به آن تئوری "عمومی" می گویند زیرا اگرچه این نظریه تنها به عنوان نظریه نیروی گرانش متولد شده است، و بنابراین برای توضیح اینکه چرا و چگونه چیزها سقوط می کنند، اهمیت آن در "عام" بودن آن است. به این دلیل که این نظریه مفهوم فضا و در نتیجه اساس درک ما را از دنیای فیزیکی زیر و رو کرده است.

این نظریه بسیار زیباست. مطالعه آسان نیست زیرا ریاضیات پیچیده ای برای فرمول بندی دقیق آن ضروری است: ریاضیات باید میدان هائی را که روی همدیگر وجود دارند، و نه "میز- مکان" نیوتونی را توصیف کنند. اما وقتی کسی آن را خوب درک کند، فقط می تواند مجذوب سادگی و شفافیت مفهومی آن بشود.

مفاهیمی مثل مکان- فضا، نیروی جاذبه، و میدان ها که تماماً بی ارتباط با یکدیگر بودند، به جوانب مختلف یک واحد ساده، یعنی میدان جاذبه و گرانش تبدیل شدند.

تا ده یا بیست سال پیش نسبیت عام یک نظریه عجیب و غریب تلقی میشد که کاربردهای کمی دارد و در تجربه درستی خود را ثابت نکرده است. با این حال، در سال های اخیر، در اثبات این تئوری و کاربرد عملی نسبیت عام، انفجار روی داده است.

کاربرد این تئوری در عرصه های مختلف از فیزیک فضائی و کیهان شناسی تا آزمایشاتی که امواج جاذبه و گرانش را نشان داده اند و ارتعاش خطوط فارادی (Faraday) در میدان مغناطیسی را در تئوری نیز ثابت کرده اند، به اثبات رسیده است.

از بسیاری پیش بینی ها که نسبیت عام طرح کرده است، بگذارید به عنوان تایید یک کشف خارق العاده به "حفره" های سیاه یا "سیاهچاله" ها اشاره کنم، که تاکنون تعدادی از آنها در جهان- یونیورس (universe) کشف شده اند. از برنامه ها و "اپ" ها، فقط به GPS (سیستم موقعیت یاب جهانی) اشاره میکنم. دستگاهی که در یک فروشگاه لوازم ورزشی قابل خریداری است و میتوان بر هر خود رو سوار کرد. یافتن مکان دقیق بر روی کرده زمین با این دستگاه کوچک، بدون در نظر گرفتن نظریه نسبیت عام اینشتین، غیر ممکن بود.

مکانیک کوانتومی

انقلاب بزرگ دیگری که در فیزیک قرن بیستم رخ داده است مکانیک کوانتومی بود که که شیوه نگرش ما به ماده را تغییر داد.

مکانیک کوانتومی که من به طور خلاصه به آن اشاره می کنم، اساساً دو چیز را به ما می گوید:

اول اینکه: بسیاری از کمیت های فیزیکی دارای ساختار دانه ای و شن ریزه مانند یا، به تعبیری دیگر، "کوانتیزه" (quantized) - کمیت یافته- هستند. میدان الکترومغناطیسی به عنوان مثال، اگر در مقیاس کوچک در نظر گرفته شود، از دانه ها و شن ریزه ها یا "کوانتایی" ها ساخته شده است که فوتون نامیده می شوند. به همین ترتیب برخی از کمیت ها، به عنوان مثال انرژی یک اتم، فقط می تواند حامل مقادیر خاصی باشد که از روی تئوری قابل محاسبه است. انگار انرژی در یک اتم نیز دانه ای است.

دوم: دینامیسم قطعی نیست، بلکه احتمالی است. این یعنی که نحوه حرکت اشیا توسط قوانین احتمالی تعیین می شود: از اینجاست که پیش بینی

کنیم؟ با چه ریاضیاتی؟ معادلات ریاضی آن چیست؟ وقتی گفته میشود: "ابراهام احتمالی دانه های فضا" به چه معنی است؟ چه نتایجی برای آنچه که می توانیم مشاهده و اندازه گیری کنیم حاصل میشوند؟ چگونه می توانیم جهانی را که به عنوان ابرهای احتمالی دانه های فضا تعریف کرده ایم، تفسیر و قابل فهم کنیم؟ مسئله جاذبه و گرانش کوانتومی این است که چگونه یک تئوری ریاضی بسازیم که مطابق آن این ابرهای احتمالی از دانه های فضا را توصیف کند، و معنی آن را قابل فهم کند. با این حال، مشکل به اینجا ختم نمی شود. همانطور که متعاقبا در جزئیات توضیح خواهم داد، کشف بزرگ دیگری از انیشتین، در سال ۱۹۰۵ یعنی ده سال قبل از نظریه نسبیت عام او، این بود که فضا و زمان را فقط در ارتباط با همدیگر میتوان توضیح داد. آنها، یعنی فضا- مکان و زمان یک کلیت غیر قابل تفکیک به نام فضا-زمان را تشکیل می دهند. از این رو، این فضا- زمان است که محتمل و دانه ای و شن ریزه مانند اند و نه فقط فضا- مکان.

بنابراین لازم است یک طرح مفهومی جدید ساخته شود که به ما این امکان را می دهد که زمان نیز یک فاکتور و متغیر نیست که ، بطور در خود جریان دارد، بلکه بخشی از احتمالات "خوشه های فضا- زمان" است.

این مشکل فوق العاده و باز است که وجود آن را من در سال چهارم دانشگاه کشف کردم. یعنی در حالی که از یک طرف من مشغول نوشتن کتاب خود در باره شورش دانشجویان بودم، که به مذاق پلیس خوش نیامد و من به این دلیل در مقر پلیس ورونا (Verona) کتک مفصلی خوردم، چون در بازجویی از من میخواستند که اسم "دوستان کمونیست" خود را بگویم. از طرف دیگر بیش از پیش در مطالعات خود پیرامون فضا و زمان؛ و اسرار جاذبه کوانتومی غرق شده بودم.

من با مشکلاتی که کم هم نبودند، موفق به ورود به دوره دکتری در پادووا (Padova) شدم عنوان استاد راهنما، یک پرفسور را انتخاب کردم که که به من اجازه داد آنچه را که مورد علاقه ام بود

دینامیسم آینده با قطعیت غیرممکن است، اما ما می توانیم به دقت احتمال وقوع چیزی را، محاسبه کنیم. یعنی اگر تعداد یک موقعیت معین فیزیکی را بارها تکرار کنیم، این محاسبه ممکن است. به عنوان مثال، یک ذره با موقعیتش توصیف نمی شود، بلکه در یک "ابر" از احتمالات تعیین می شود. که در حقیقت بیان کننده احتمالی است که موقعیت یک ذره پیدا میکند. احتمالی که نشان دهنده احتمال هر موقعیتی است که در ذره ممکن است پیدا شود. بنابراین، مکانیک کوانتومی کشفی است که طبق آن دنیا (world) در مقیاس کوچک، دانه ای و شن ریزه مانند، و نه متعین و قطعی است.

با وجود این جنبه عجیب و غریب، مکانیک کوانتومی بسیار ساده است. این تئوری، اساس بخش بزرگی از تکنولوژی مدرن است. برای مثال، سخت افزار کامپیوترها بطور روتین با استفاده از کوانتوم ساخته شده اند.

جاذبه (گرانش) کوانتومی

در نهایت می توانم به مشکلی که قصد توضیح آن را داشتم برسم، یعنی مشکل ترکیب آنچه که از نسبیت عام آموخته ایم با آنچه که از مکانیک کوانتومی آموخته ایم. اگر اکنون ما ایده های اساسی نسبیت عام و مکانیک کوانتومی را با هم ترکیب کنیم ، بلافاصله نتیجه می گیریم که از آنجایی که فضا یک میدان است (میدان جاذبه- گرانشی)، فضا - مکان (space)، باید مانند میدان الکترو مغناطیسی، ساختاری دانه ای و شن ریزه مانند داشته باشد. کمیت ها (quanta)ی های میدان الکترومغناطیسی از فوتون ها تشکیل شده اند. کمیت های میدان جاذبه- گرانشی باید خوشه هائی از شن ریزه ها و دانه های " فضا- مکان" باشد. زیرا میدان جاذبه - گرانشی، فضا- مکان فیزیکی است. مکانیسم این خوشه ها باید احتمالی باشند. از این رو، فضا- مکان (یعنی میدان جاذبه و گرانشی) باید به عنوان احتمالاتی از "ابراهام خوشه هائی از دانه های فضا" توصیف شود. اما منظور از "خوشه های فضا" چیست؟ چگونه می توانیم آنها را توصیف

ویلر همراه با بریس دیویت (Bryce DeWitt)، دیگر دانشمند بزرگ آمریکایی، فرمول معادله ای را تعریف کرد که باید مبنای جاذبه گرانش کوانتومی باشد. با این حال این فرمول که معادله ویلر-دیویت نامیده می‌شود، مشکلات زیادی را به همراه داشت:

ریاضیاتی که معادله بر آن استوار بود به خوبی تعریف نشده بود و اهمیت فیزیکی آن بسیار مبهم بود. این وضعیت گیج کننده ای بود که در سال های فارغ التحصیلیم با آن مواجه شدم. این روزها، بعد از بیست سال، اوضاع فرق کرده است. برخی راه حل های ممکن مسئله گرانش کوانتومی شناخته شده اند، هرچند ما هنوز نمی دانیم کدامیک از این راه حل ها، درست ترین است. شانس آورده ام که من در موقعیتی قرار بگیرم که در تدوین یکی از این راه حل های محتمل سهم داشته باشم:

جاذبه کوانتومی حلقوی (loop quantum gravity)

تئوری حلقه

قدم بعدی من این بود که دوباره مانند زمانی که پسر جوانی بودم، سفر دوباره ای را شروع کنم. سفری در جستجوی افکار جدید و دوستان جدید. اما این با یک هدف دقیق داشتم: کسانی را ملاقات کنم که به جاذبه کوانتومی و مسائل و معضلات مربوط به زمان و مکان علاقمند بودند. من برای دیدار و گفتگو با بزرگترین چهره های جهان جاذبه کوانتومی، راه افتادم. هزینه این سفر از چند منبع تهیه شد. برخی امکانات مالی بود که دولت به فارغ التحصیل ها برای تحصیل در خارج ارائه میداد. بخشی یک بورس تحصیلی خصوصی بود که از طریق بنیاد ریچیا (Riccia) در دسترس بودند و من فقط در یک اطلاعیه در دپارتمان فیزیک در فرننتو (Trento) به وجود آن پی بردم. بقیه هزینه را هم از پس انداز خود فراهم کردم. از طریق نامه (آنوقتها هنوز ای میل وجود نداشت) حضور خود را اعلام کردم و برای ملاقات آنان، راه افتادم.

ادامه بدهم. من سالهای پایان نامه و تز دکترای خود را بطور سیستماتیک وقف هر آنچه در مورد مسئله جاذبه کوانتوم انجام شده بود و تمام تلاش های انجام شده در آن رابطه کردم. دیگر دانشجویان فارغ التحصیل اولین تزه های خود را منتشر کرده بودند. من سالهای فراغ التحصیل را بدون انتشار حتی یک تز از سر گذراندم. چیزی که مورد علاقه من بود تحقیقات بود برای درک بهتر جهان، و نه یک شغل و کاریر برای آینده. بیست سال پیش، راه حل های بسیار کمی، حتی در شکل جنینی، در این مورد وجود داشت. مسیری که امیدوارکننده تر به نظر می رسید توسط یک شخصیت بزرگ باز شده بود: جان ویلر (John Wheeler).

جان ویلر در جوانی یکی از همکاران نیلز بور (Niels Bohr)، یکی از غول های اولیه فیزیک در قرن بیستم بود. با او در تولد مکانیک کوانتومی سهیم بود و بعدها خود را با فیزیک هسته ای مشغول ساخت. او یکی از خالقان مدل های اولیه بمب اتم بود. در طول جنگ او در ایالات متحده بود و در آنجا بود نقش محوری در حوادث تلخ و تراژیک ناشی از بکار بردن بمب اتمی ایفا کرد. در جریان بحثی که در دفتر خود او انجام شد، تصمیم گرفته شد به روزولت (Roosevelt) نامه بنویسد که می توان و باید بمب اتم ساخت زیرا می ترسید که آلمانی ها زودتر آن را بسازند، که بعدا معلوم شد بی اساس بوده است.

پس از آن ویلر روی جاذبه کار می کرد و همکار اصلی انیشتین شده بود. او بود که اصطلاح معروف "سیاه چاله" را باب کرد. ریچارد فاینمن (Richard Feynman)، شاید بزرگترین فیزیکدان نیمه دوم قرن بیستم قرن، از شاگردان او بود. به طور خلاصه، او در رده بالاترین مبتکران فیزیک در قرن بیستم است.

ویلر یک سری ایده و ادراک های مه داشته است بسیار مهم داشته است که اساس تحقیقات در باره جاذبه کوانتومی را تشکیل میدهند. نظر او در باره فضا زمان این بود که در کوچکترین مقیاس، فضا- زمان، یک نوع "کف" در نوسان است (کف فضا- زمان).

لندن و سیراکیوز

کریس ایشام (Chris Isham)، نویسنده مقاله ای که اشتیاق من را نسبت به مساله برانگیخته بود، اولین نفر بود که رفتم ببینم. من دو ماه را با او در کالج سلطنتی لندن گذراندم. در کالج مذکور، من برای اولین بار با دنیای پر نقش و نگار و بین المللی فیزیکدانان نظری ملاقات کردم: دانشمندان جوان با کراوات و کت و شلوار که به طبیعی ترین حالت با هم ترکیب شده بودند، دیگرانی با پاهای برهنه، موهای بلند و نوارهایی روی پیشانی خود. انواع زبان ها و چهره ها که همه به کندو کاو و تعمق و تفکر احترام می گذارند. آنجا نوع متفاوتی از شادی پنهانی وجود داشت. همان نوع روحیه شادی بخشی که من با دیدن جوامع هیپی در دوره قبل احساس کرده بودم.

کریس رهبر روحی جاذبه کوانتومی بود. او همه چیز را که به جاذبه کوانتومی مربوط بود را میدانست. او همچنین روانکاوی یونگی^a، الهیات و همه چیز دیگر را می دانست که او به طور طبیعی در گفتگوی خود در هم می آمیخت. او داشت یک جذابیت لطیف و ملایم داشت. از یک سو عاقل مردی نیمه پیر بود که با توانایی به هر یک از ما رهنمود میداد و از سوی دیگر یک پسر نیمه ابدی، همیشه در شگفتی از عجایب از جهان. اولین ایده های مغشوش خود را برایش توضیح دادم و به او گوش دادم. من در طول پیاده روی های طولانی در باغ کنزینگتون (Kensington)، یعنی باغ جادویی پیتر پن^b (Peter Pan)، درست

^a کارل گوستاو یونگ: Carl Gustav Jung (متولد ۲۶ ژوئیه ۱۸۷۵ - درگذشته ۶ ژوئن ۱۹۶۱) فیلسوف و روان پزشک اهل سوئیس بود که با فعالیتش در روان شناسی و ارائه نظریاتی تحت عنوان روان شناسی تحلیلی شناخته می شود. م

^b پیتر پن : Peter Pan یک شخصیت تخیلی است که توسط رمان نویس و نمایشنامه نویس اسکاتلندی جی. ام. بری خلق شده است. یک پسر جوان سرزنده و شیطان که می تواند پرواز کند و نمی خواهد هرگز بزرگ شود. پیتر پن دوران کودکی بی پایان خود را با ماجراجویی در جزیره افسانه ای هرگز آباد (Neverland) به عنوان رهبر پسران گمشده سپری می کند و با پری، دزدان دریایی، پری های دریایی، و بومیان آمریکایی در تعامل است.

پیتر پن به نمادی فرهنگی تبدیل شده است که نماد معصومیت و گریز گرایی جوانی است. م

در نزدیکی کالج سلطنتی به سخنان او، فکر کردم. من هر چیزی را که در کالج در رابطه با موضوع بود فتوکپی کردم و بسیار زیاد مطالعه کردم.

یک روز کریس در مورد یک دانشمند جوان هندی در آمریکا به نام "ابهی اشتکار" (Abhay Ashtekar) با من حرف زد. اشتکار توانسته بود نظریه نسبیت عام اینشتین را به شکل کمی متفاوت بازنویسی کند و مشکل را ساده تر کرده بود. به گفته کریس، برای نزدیک شدن به بحث جاذبه و گرانش کوانتومی بر مبنای فرمول جدید اشتکار ممکن است تحقیق آسان تر شود. بنابراین به دانشگاه سیراکیوز (Syracuse)، جایی که ابهی اشتکار در آنجا کار می کرد، رفتم. این سیراکوز نیویورک، در ایالات متحده آمریکا بود، نه سیراکیوز در سیسیل ایتالیا. با این حال، رفتن به شهری همانام با یکی از بزرگترین دانشمندان همه ادوار، ارشمیدس سیراکیوز برای من نوید بخش بود. من دو ماه آنجا ماندم تا فرمول جدید اشتکار را در مورد نسبیت عام، که هنوز منتشر نشده بود، را مطالعه کنم. ابهی سرشار از انرژی بود. او فی الحال گروه کوچکی از دانشمندان جوان را در اطراف خود داشت، که او با جذب شخصیت خود، دقیق و در عین حال شجاع آنان را هدایت میکرد. همه در یک اتاق همدیگر را ملاقات کردیم و او تخته سیاه را با نوشته های ریز و دقیقش پر کرد. که بارها و بارها "نکته مورد بحث" و "فهرست مسائل باز" را توضیح میداد. طرز تفکر او تحلیلی بود: او بارها و بارها به همان استدلال برمیگشت تا آن را اصلاح، تصحیح، و دوباره فرموله کند. تازمانی که صدای ترک خوردن و یک شکاف کوچک، تا آن زمان نامرئی، شروع به ظاهر شدن کرد، و یک جهت و مسیر بدیع، تاکنون پنهان، رونمایی شد. او در تفکرش اشتباه و خطا و یا محدوده در سایه را نمی پذیرفت. به نظر می رسید که او به نوعی نماینده یک قدرت جادویی در تعادل بین شرق و غرب است، قدرتی که زمانی حاصل می شود که تمدن های مختلف شهادت آن را داشته باشند در یکدیگر ادغام شوند. من مشتاقانه در این جلسات، برای آموزش و یادگیری شرکت کردم. در همین حین اولین رساله نه چندان جالب

خود را در مورد فیزیک نوشتیم، و من بدون اینکه دعوت شوم و به ابتکار خود به کنفرانس هانی رفتم که در آن موضوع، مورد بحث قرار میگرفت.

در یکی از آن کنفرانس ها، در سانتا باربارا (Barbara Santa)، کالیفرنیا، من از وجود یک دانشمند جوان آمریکایی مطلع شدم: لی سمولین (Lee Smolin). او از فرمول جدید اشتکار استفاده کرده و با همکاری یکی از دوستانش به نام تد جاکوبسون (Ted Jacobson) موفق به پیدا کردن چند راه حل عجیب برای معادله ویلر-دیویت شده بود. بنابراین من برای دیدن لی به دانشگاه ییل (Yale) رفتم که بدانم کلید این راه حل ها چگونه بودند. این سرآغاز یک دوستی بزرگ بود.

ییل (Yale)

روز قبل از رفتنم به ییل، نامزد من در آن روزها، مرا ترک کرده بود. این من را به تاریک ترین ناامیدی انداخت. روحیه خوبی برای رفتن به ییل و صحبت کردن در مورد فیزیک نداشتم و تقریباً تصمیم گرفتم که به سمت ییل حرکت نکنم. اما نتوانستم بیشتر از این، سفرم را به تعویق بیندازم و به هر حال رفتم. وقتی به دفتر لی (Lee) رسیدم، خجولانه در باره مطالعاتم سخن گفتم. اما نتوانستم از فکر کردن به عشق شکست خورده ام اجتناب کنم و اشک از چشمانم سرازیر شد.

لی مبهوت شد، اما وقتی من با عذرخواهی از رفتار نامتعارف خود توضیح دادم، او از نامزد خویش که تازگی او را ترک کرده بود، نام برد و از من دعوت کرد تا با او به قایقرانی برویم. ما فیزیک را فراموش کردیم و بعد از ظهر را با قایقرانی گذرانیم و در مورد عشق، زندگی و رویاهایمان صحبت کردیم. در روزهای بعد، لی شروع به گفتن از سردرگمی خویش در تلاش هایش برای درک راه حل های جدید معادله ویلر-دیویت کرد که توسط جاکوبسون (Jacobson) ارائه شده بود. طرز تفکر لی برعکس ابهای (Abhay) بود: لی هرگز به عقب نگاه نمی کرد، نگاه او فقط به جلو بود. او سعی میکرد تا ابهام چیزی را که ما نمی دانیم، ببیند. یعنی تلاش برای حدس

زدن آنچه می تواند پشت پرده جهل عظیم ما وجود داشته باشد. او مطلقاً هیچ ترسی از گفتن چیزهای احمقانه نداشت: به نظر می رسید او فکر می کرد که یک درک درست ارزش صد اشتباه را دارد.

لی آدمی بود دارای دیدگاه و بینش: نوعی جووردانو برونو (Giordano Bruno)، متفکر دوره رنسانس که برای اولین بار فضایی بینهایت پر از جهان های بی نهایت را تصور کرد؛ یا نوعی کپلر (Kepler)، اولین کسی که سیارات را از محدوده کریستالی آنها رها کرد و آنها را آزاد گذاشت تا حرکت آنها در فضا (space)، طبق معادلات خطوط ریاضی دنبال شوند. یعنی انسانهایی که توانسته اند راه های جدیدی برای درک واقعیت ببینند.

عجیب بودن راه حل های یافت شده توسط لی و تد در این بود که هر راه حلی به یک منحنی بسته در فضا: یک حلقه (loop)، بستگی داشت. این حلقه ها چه معنایی داشتند؟ در طول یک پیاده روی طولانی شبانه در محوطه دانشگاه ییل، در حالی که بارها و بارها در باره مشکل بحث می کردیم، راه حلی محتمل را دیدیم.

این حلقه ها، خطوط جداگانه میدان گرانشی فارادی هستند. این حلقه ها، به جای پیوستگی کلاسیک خطوط فارادی، خطوط منفرد هستند، زیرا اینجا بحث از مکانیک کوانتومی است، که طبق آن پیوستگی و تداوم با ساختارهای جداگانه و گسسته، جایگزین می شود.

اما از آنجایی که فضا-مکان، میدان جاذبه و گرانشی است، نباید فکر کنیم که آنها حلقه هایی هستند که در فضا-مکان غوطه ور شده اند: آنها خودشان فضا-مکان هستند! این خود فضا است که از این حلقه ها تشکیل می شود. این چیزی بود که معادلات به ما می گفتند.

از آن گفتگوها، ایده جدیدی متولد شد که امروزه به نظریه ای منجر می شود که گرانش و جاذبه کوانتومی حلقه ای نامیده می شود و یکی از راه حل های مشکل گرانش و جاذبه کوانتومی در نظر گرفته می شود. چندین هفته دیوانهوار کار کردیم و کل

نظریه ویلر - دیویت را بر اساس نظریه حلقه‌ای مان بازتعریف کردیم. ما موفق به بدست آوردن معادله ای شدیم که بهتر از معادله اصلی ویلر- دیویت تعریف شده بود، راه حل های زیادی پیدا کردیم و شروع به درک معنای آنها کردیم. راه حلی که توسط نظریه حلقه در باره یک حلقه معین ارائه شد، نشان می دهد که جهان (universe) فقط از یک حلقه نازک فضا- مکان تشکیل شده است و نه چیز دیگری.

به عبارت دیگر، فضای بدون این "حلقه های گرانش و جاذبه" وجود ندارد، زیرا خود حلقه ها و روابط آنها است که فضا - مکان را تشکیل می دهند. وجود این جهان‌های در برگیرنده یک حلقه ، اولین دلالت مشخص بر دانه ها و شن ریزه مانند های کوانتومی فضا - مکان بود. زمان شگفت انگیزی بود. در هفته‌های بعد ما به سیراکوزبه سوی ابهای اشتکار، سپس به لندن به سوی کریس ایشام و سپس به یک کنفرانس بزرگ فیزیک در گوا (Goa) در هند، پرواز کردیم تا دستاوردهای خود را اعلام کنیم. ما مورد توجه و واکنش های مثبت بخش خوبی از جامعه علمی قرار گرفتیم.

ر م

سالهای بعد به توسعه این نظریه اختصاص یافت. من تز دکترای خود را تمام کرده بودم. من یک بورسیه تحصیلی از INFN ایتالیا یعنی انستیتو ملی فیزیک اتمی (Istituto Nazionale di Fisica Nucleare) گرفته بودم. از آنجایی که من به هیچ گروه تحقیقاتی متصل نبودم، می توانستم از این بورسیه تحصیلی در هر جایی که می خواستم استفاده کنم. تصمیم گرفتم به دانشگاه رم، و "دانشگاه حکمت" (La Sapienza) بروم، که به نظر من از نظر علمی، غیر از نام آن که بسیار جاذبه داشت، جالب ترین مکان ایتالیا است. در رم بود که فیزیکدانان نظری بزرگ ایتالیایی مانند جیانی جونا-لاسینیو (Gianni Jona-Lasinio)، جورجیو پارسی (Giorgio Parisi)، نیکولا کابیو (Nicola Cabibbo)، لوچیانو مایانی (Luciano Maiani) و بسیاری دیگر مشغول به کار بودند. از مدیر دپارتمان، میزی را در زیرزمینی به دست آوردم، جایی که چند سالی را در توسعه

نظریه جدید، که توسط همه همکاران نادیده گرفته شد، گذراندم. وقتی پول بورسیه تمام شد، موفق به دریافت هیچ حمایت مالی دیگری نشدم. نیکولا کابیو، مدیر وقت INFN، در مورد دستاوردهای من در ایالات متحده شنیده بود و سعی کرد از طریق INFN قراردادی ترتیب دهد، اما مدت کوتاهی پس از آن، موازنه سیاسی در INFN تغییر کرد و چیزی حاصل نشد. همه چیز را پس انداز کردم تا بتوانم زندگی کنم و از پدرم کمک خواستم. پدرم، برخلاف همه روندهای منفی، به علانق علمی من باور داشت، به من کمک کرد و من برای همیشه از او سپاسگزارم. دوران کارآموزی سختی بود: من امیدوار بودم که به عنوان یک فیزیکدان رشد کنم، اما به نظر می رسید زندگی حرفه ای من بدون چشم انداز متوقف شده است. امکان کار در دانشگاه به نظر بعید بود، به خصوص به این دلیل که من روی موضوعی کار می کردم که در ایتالیا تقریباً هیچ کس به آن علاقه مند نبود.

لحظات مایوس کننده ای بود سپس یک روز تلفن زنگ زد و مدیر گروه فیزیک یکی از دانشگاه های آمریکا از من پرسید که آیا به پستی به عنوان استاد و پروفیسور در آنجا علاقه مندم؟ پست پیشنهادی در دانشگاه پیتسبورگ (Pittsburgh) بود، جایی که تد نیومن (Ted Newman)، یکی از بزرگترین دانشمندان نسبیت عام، در آنجا کار می کرد. در ابتدا، ایده زندگی در یک شهر بزرگ و خسته کننده آمریکایی مانند پیتسبورگ مرا به هیجان نیاورد. اولین جواب تلفنی من این بود: نه ممنون! نیاز به مداخله انزو ماریناری (Enzo Marinari)، دوست عزیزی کاملاً عاقل تر از من و فیزیکدانی در رم، بود تا چشمانم را باز کند و به من بفهماند که نباید ترجیح بدهم در ایتالیا بیکار باشم تا پروفیسور در آمریکا. اگر می خواستم در تحقیقات و مطالعاتم آزادی داشته باشم، آن پیشنهاد، این فرصت بود.

در پیتسبورگ، با تد و بسیاری از همکاران دیگر ده سال کار کردم، و خودم را وقف بسیاری از مسائل مختلف کردم، اما مهمتر از همه، تلاش خود را وقف توسعه "تئوری حلقه" کردم.

ادامه دارد...

دانلود کنید:

